یکی زرین قبا و در بر ملمع ❊ یکی زرین کله بر سر مرصع

تن اندر جوشن سیماب سیمای ❊ سر اندر مغفر ...

اطاغه عنبرافشان از بر خود ❊ چنان کز فرق مجمر کاکل دود

عرق جوشانش از بس گرمی تن ❊ چو اشک از حلقهای چشم جوشن

چهار آیینه بر تن داده زیب ❊ همه خورشید پیکر ماه ترکیب

که فتح از هر طرف چون دید پیش ❊ در آن آیینه بیند صورت خویش

کمر کاهش گرفته تنگ در کش ❊ بصد رغبت یکی زر دوز ترکش

چه ترکش آشیانی پر ز شهباز ❊ همه شهباز او مشتاق پرواز

پی کبک دل آن تا زان خونخوار ❊ زنیکان تیز کرده نوک منقار

کمان یک گوشه از قربان نمودار ❊ چو از طرف کله نیم ابروی یار

یکی تیغش بکف رخشنده چون آب ❊ که در آتش گریزد همچو سیماب

چو آب موج زن از قبضه پیش ❊ همه گوهر نگار از جوهر خویش

یکی حور ... خمیده قامت | ولی نا وی صد آشوب قیامت

... در آب و عرق غرق | دم الکار کی بران تر از برف

قضا تا پیده چون فولاد نابش | بزهر چشم خوبان داده آبش

زبان مار گر دیدی نگاهش | تمامش کس در آغوشش پناهش

وگر دیدی برون آورده از کام | به پیش در دم عریانی اندام

یکی ز پا کمندش در حرم زان | که گیرد یا وزد تعلیم جولان

نسیم آتش فتد در مغز جانش | ز رشک نازکیهای عنانش

قوی تن خورد سر باریک دنبال | بغیرت سنبلش از کاکل و یال

دو گوشش را بنا خوان سعی سر تر | هوا مجروح پیکر زان دو خنجر

سبک سیری که چون در صحن میدان | بپای نازکی آید بجولان

نکرده ذره آسیب حاصل | بود گر فرش میدان دیده دل

وگر خار اشکافی پیشه سازد | خجل فرهاد را از تیشه سازد

[illegible]

[illegible]

فشار دزان و شیر قضا چشم | چکان زهر نگاه از گوشه چشم
بکف پیچان سنانی ناز کردار | که زهر از وی کند دریوزه صد بار
درآید از کمینگه مست و مغرور | یکی در خیل شیران افکند شور
که از پیکان تیر آتش فروزد | صفی را خرمن هستی بسوزد
گهی تیغ از نیام کین برآرد | زخون بر خاک تخم لاله کارد
دلیر از ند بر میل مغفر | که جور آتشش سازد دو پیکر
دگر خنگ آوری ابر سر دوش | زند گر گرد کاهش چون زند جوش
سر از ابرش زآمد شد تیر | چهار آیینه سازد شبه کفگیر
یلان را ورد دل انگشتر آسای | ز پیکان لعل پیکانی دهد جای
زخون بر پیکر خصم غم انگیز | مسامات ذره سازد عرق ریز
بنوک نیزه از اوراق لها | رباید نقطه خال سویدا
عدو را ناوکش در شورش تن | شود مژگان چشم تنگ جوشن

صاف دلم که [illegible] بود درون من
بس که چو شیشه پری از خاطر نازک من
طالب من گمان دو [illegible] من
این [illegible] قدم و [illegible]
لب [illegible] دل [illegible]
از [illegible] مجنون من
در وادی [illegible]
در زوایای نفس [illegible] من
کمان پیدا دگر دون بخت بر من تا کنون
تهمت آلود حکایت شد زبان داد من
خوش قوی دل گشته ام کو چون بروی [illegible]
دامن [illegible] پر در دل [illegible] من
آن بلند اقبال [illegible] غم [illegible] چون [illegible]
از [illegible]
لاله زاری شد [illegible] خون از خنجر جلاد من
[illegible] خون [illegible]
[illegible] من

جام می [illegible] دارم [illegible] چمن [illegible] دراستیں
[illegible]

بخنجر سر کرا پیکر شکافد
فلک بهر سرش کفن از شعله بافد

بتیغ از کسی از تن سر کند دور
بر و خمپاره انگیزد لب گور

گل اشفته سری کشته خونخوار
الله ماکور مالس سروکار

بچنگال هزبر زان گوزمان
کند چون چهره گل روی میدان

جو برگ از شاخها باد خزانی
کند نعش از تنها سرفشانی

اجل ورا لابالی بدر تیغش
ولی نبود سر موئی دریغش

همه موی تن خصم جگر خوار
سرانگشتی شود از بهر زنهار

درآندم نصرت و دولت ز هر سوی
بر و جون فتح ما شد آفرین گوی

ظفر تحسین کنان بوسد کمانش
نماید رستم ثانی خطابش

فلک قدرا بقایت جاودان باد
همیشه سایه بخت جوان باد

همایون فر همای بخت پرور
مدامت باد بر سر سایه گستر

بخوبست یار باد امهر و مه یار
فلک کی دست گردد چو دستار

تا زبس بیتو بدین بستان الله بکلیف جیب آستین
بسکه خیزد دود بکشد باران بار بس در آستین
تا دو بصر مرغان بیاران کنعان اودن بکارد او آستین
بسکه بی ابیات نسیم پیرهن دراستین
پیمن و آستین دارد و ضمیر نهان ومن آستین
در جاگو شکر و آن همر بیمن دراستین
از زبان بو این چو مین خاص دوانی دراستین
بشکفت گرد و ادم بحی دراستین
گلوی نسیم بشکفت چو مکیس با بیدلان
نیست چون پیرهن پس بس دوین دراستین
بیدلان که این بدن وان روز و دل آشوب جای
ذوق مردن کرده این بس دراستین
جا اگر مرا می کند عطر سخن دراستین

بیت تواز عشق و یک عمر بجان زیستن
ت برز خاک چون نام در نکان زیستن
عشرت گلشن می زند طعن بی غم زیستن
جدا چون جعفر و دو نرگس زندان زیستن
بی پناه صرف از سوم کفر و دین
دوزخی بود دست و با کفر و مسلمان زیستن
نفحه دیر امن و دست جنون در آستین
بخت و سوار دست بی کی گریبان زیستن
بهودی که سیر پایک سوز کرد مس خو هم آب
یا کد مان کون ز آلوده و دامان زیستن
نی وصال گل بنیم خار مردم مرد تن
ملال از بوسیم دی در گلستان زیستن

یکی بر حرف طالب گوش بگشای | صدف وار بر گهر آغوش بگشای
غلامی باشد او نواب را خاص | عیان از چهره اش سیمای اخلاص
بگردون کرده بهر نیکنامی | زده پیراهنش طوفان غلامی
غلامی کش بدل گردد مقیمی | که گردد از غلامان قدیمی
دو سال آمد که از محنت کشانست | تنا چون بوسه فرش آستانست
بکلی کرده از مکن فراموش | یکی گر دیده رندی جامه بر دوش
نه از خویشان نه از اقربا کند یاد | بدیدار تو دارد خویش را شاد
اگر لطف تو اش دستور بخشد | چو خور کو ذره را نور بخشد
عنان سوی وطن تا بد بپیچد | کند خویشان خود را [illegible]
دو روزی با غم ایشان سر آرد | دگر ره سوی طوفان این در آرد
شتابان سازره سازد شتابان | کند تعجیل دل در پای مرگان
همه ره طی کند شادان خندان | بگوید بنبلت این با مغیلان

زچه صد روش زقصّهٔ گم شده کتاب بستم
بسواد شعر طالب نظرم فتاده دیدم

مزه مختلف نبرد و من از غذای رنگین
همه فکرهای نازک همه قصّهای رنگین

دم صبحت لبها را جلائی می توان داد
خیال دوست اینک سد مشتین حسن عامل را

صفیری می توان آموخت مرغان بهاری را
بخون بستن نگارای گریه دست شاهد گلرا

بچشم دل شرنگ میتوان افشاند نهلی
زخاکپای خود اهل نظر را سرمها داد

بهرلب ساغر مرد ازمانی میتوان داد
مصیبت خانهٔ دلرا صفائی می توان داد

مطرب نیز تعلیم نوائی میتوان داد
بپای سرو هم رنگ حنائی می توان داد

رواج گریه پی هائی های می توان داد
بطالب هم زکاتی توتیائی می توان داد

شمع سان شبها زدود آه آتش خوی من
ترش و یهای صبرم تلخی حسرت فزود

کاکل اشفته مبنی بر سر سر موی من
غالبا امداد صفرا می کند لیموی من

طالب ز باغ و سرو تماشا چون نسیم / بلبل به تماشاش کرد ... [illegible]

نور و مار آسوده و من در ریاض حال من / کوکب طالع نگر غمخیاره اقبال من

موی شد کلکم تماشای کشت کافوری صبح / کو پیاسر کس یا رم دیده بود مثال من

دلم ز سوی تو اندازه کرد از مژگان / کبوتریست که پر باز کرده از مژگان

عجب که مرغ دلم راه آشیان ماند / که سالهاست که پرواز کرده از مژگان

عقاب چشم تو تا آشیانه دلم / تلاش چنگل شهباز کرده از مژگان

همین نه بر دل ما راه صبر بسته چشم / که رخنه در که در از کرده از مژگان

چنان ز آتش حسرت هوای دل شده‌ام / که دیده بند قبا باز کرده از مژگان

مگر بصورت شیرین گشاده طالب چشم / که شعل کوهکن آغاز کرده از مژگان

طوطیان نطق را غسل جلا و ... حیت
ور تنگنا بسته نوای عندلیب افتاده زن
دار و دی همچو بیگی کر خواب غفلت پای ...
تا فلان ابر و باغ و دیده پیدا زن
هیچ یاری کرد دست کرد و سر انگشتان بر
حاصه شو طوف دو ... منصور نیست
این ... ان از ... زن
ای ... کان سر ... بر دار زن
چه ... کرد و چون ... وجون
ای ... از دیوار زن
... دل ... زن
... بر ... زن

غزلت ... ز اخواب جهاند | هست مگر ناله تازیانه مرغان

پی خرام تو ای نهال بهشت | زو د آب در گلوی چمن
با تماشای گلشن رویت | دیده فارغ ز آرزوی چمن
همچو عاشق که گوید از معشوق | همه از تست گفتگوی چمن
گر ز رنگ تو بوی گل شنود | بزد باد آب آبروی چمن
چشم ما سوی باغ عارض اوست | دیده عندلیب سوی چمن
تا گلی عارض تو دید ز خار | شد بر اندام تیغ موی چمن
تا بگیرد ز چشم طالب آب | نهد ابر شست و شوی چمن

دل منه بر داغ هجران فال وصل باز زن | وان گل نا چیده را بر گوشه دستار زن
تا سماع خرگهی بینی ز طاوسان باغ | چون حباب اشک بلبل خیمه بر گلزار زن

نوک کلام را ... تیش ... زن
مرغ ... شعله ... زن
گر خطای ... طالب ... عمر ...
... کوای ... زن
وادیم دل ... دل نوازاو
کردم ... بنازاو
... که ... مدعی ...
... دل ... زاو
... زم ... بالین ...
... زاو
... که ما ... نازاو
ای ... بجو ... زاو

ای غم بدام این دل شیدا فتاده | روزی وی بسیار بسوز و گداز او
مطرب مکن ز نالهٔ من تار بسته بود | کامشب به سینه سوز دگر هست ساز او
کوته فتاده دست ادب ور نه میرسد | بر پای بوسه دامن زلف دراز او
بر دل هزار پرده ز خون بستم و هنوز | محتاج برقعند عروسان ناز او
کوشی بنوحه سنجی طالب فلک که باز | خون می تراود از لب شیون طراز او

دم پروانه زدی شمع شب افروزی کو | همه تن عشق شدی حسن گلوسوزی کو
وعدهٔ صحبت فردا که بپا داشت شب | وصل خوبان تو امروز مژده فیروزی کو
هدف ناوک ایما شوم از ابروی حسن | عشق چون بانگ برآرد که غم اندوزی کو
عیسی و خضر دلی اسیران هیهات | ما قبادوز ندانیم کهن دوزی کو
معرفت سوز نبی هست کی آن طالب | لیک در سر دو جهان معرفت آموزی کو

اکنون که با قلم [illegible] چمن تازه
دل می تکلف از [illegible] سامان [illegible] تازه
[illegible] سامان تازه
اکنون [illegible] تازه
[illegible] تازه

ما جرم [illegible]
[illegible]

برمکروان ز گلستانم بهی امان و چپ / دسته گل گر نباشد بوته خارم مده

ای برهمن نقل مذهب گاه گاهی هم خوش است / لطف کن تسبیح من بستان و زنارم مده

همت امساک می‌خواهم مطبع آفتاب / منتی را صد گلی از باغ دیدارم مده

ای چمن بوی بهار آورده‌ام هان زود باش / در عوض نسرین بخر نسرین گل بخروارم مده

از بهار روی خود گلزار گلزارم بخش / ور غبار موی خود تا تار تا تارم مده

گر بمجلس منشینم درخورد لطف از خمار / رخصت خمیازه زانوی دو ارم مده

ساقی گلچهره امروزم قدح در دست نیست / سوخت مخموری مرا پیمانه سرشارم مده

بلبل بیهوش را با نسترن نسرین چکار / میدهی گر نکته بر دیوار گلزارم مده

سوختم یارب چو طالب دادم پی نوبهار / یا نجات از ناخدایی گریه زارم مده

بدل ز معرفت دوست روشنایی به / چراغ انجمن عارفان جلایی به

جرس مبند بمحمل که ره خطرناک است / چو پای ناقه درین دشت کم صدایی به

رخ رفروز غاشیه دوش ما ونه | خورشید را زحسن چراغی بر او نه
تا و جلها روان شو و از خون قدیان | تیغ از اجل بکف [illegible] بست کاه و نه
ای غم حمی شو و ز تو کم خون دل بریز | وانگه کنه بگردن بخت سیاه نه
تا کی کشد دلا مژه خمیازه بر شرنگ | این گل بچین و ز نغل آن کیاه نه
غم موکشان شبی بر دت گر بکوی دوست | تا صبحدم مدار دل انجا باده نه
از جور حسن ای مه کنعان منال زار | این درد هم به پهلوی اندوه جاه نه
ای دل نهان ز غیر جو بوسی زمین دوست | لختی ز جان فشانه بران بو به کاه نه
طالع عنان بتوسن دل داده تا بخند | ان سعی رهروی قدمی هم براه نه

جذایا مست لطفم جرعه ز سر عتابم ده | ترم زا سود کی سیماب وار اضطرابم ده
جراحتگاه کیکم رخت منقار بارم کن | گرپیان مشرومم جلوه در خنک عقابم ده
ستان افتادنم بر بستر راحت مکرر شد | بیا از زلف محنت بکد و اهنی بپیچ تابم ده

حو و کو چگونه بال فشاند تذرو شوق ‌ ‌ ‌ ‌ تحریک عشوه نه و انگیز غمزه

خونین ز زور کمان فسرده گشت ‌ ‌ ‌ ‌ در جنبش آر نشتر تیز غمزه

میدان دل کلاب فشان کرده ام ز اشک ‌ ‌ ‌ ‌ طالب کجاست رخش سبک خیز غمزه

هرگز هوس ای کاش سوی من نبرد راه ‌ ‌ ‌ ‌ ذوقی است که دشمن سوی دشمن نبرد راه

عاشق که نداند ره کاشانه اندوه ‌ ‌ ‌ ‌ مانند غریبی که گلشن نبرد راه

گر چاک گریبان نشود خضر ره اشک ‌ ‌ ‌ ‌ یک قطره خونابه بدامن نبرد راه

ویرانه ام از برق نفس زخمه ساز است ‌ ‌ ‌ ‌ شگفت گر آتشش مهر ز روزن نبرد راه

هرگه که حیات ابدی تلخ نداند ‌ ‌ ‌ ‌ یارب که بشیرینی مردن نبرد راه

در عهد سر زلف تو آشفته نشد بام ‌ ‌ ‌ ‌ زانکه که صبا جانب گلشن نبرد راه

گر طعنه زلفش نزند دو ربا شد ‌ ‌ ‌ ‌ زاهد که با سرار برهمن نبرد راه

قانع نکند رنجه قدم در طلب رزق ‌ ‌ ‌ ‌ سوریست قناعت که بخرمن نبرد راه

نقشش نگارین و پرش آتش کار بلبل است | سمندر میشود گشته همرا نو پروانه
برای حسن گل کافیست طالب کی می بلبل | ندارد احتیاج هیچ رنگ و [illegible]

مرد بلا به تیغ و کفن می کند نگاه | راحت طلب بسرو و سمن می کند نگاه
دور فلک بچشم منی آورد مرا | ابو بیم بدیده تو من میکند نگاه
ایما چه و اشاره کدام و کنایه چیست | در چشم ما و صریح سخن می کند نگاه
دل در جوار گلشن روی تو بلبلی است | کز رخنه قفس بچمن می کند نگاه
هر عضو تو عیب پوش و ر او بعر منت | جز چشم دل که سوی وطن می کند نگاه
خاری بداده از مژه در رشک باغ | چون دشنه تیز بمن می کند نگاه
باشد بداغ تازه نظر ما زیم بلی | تا نو بود که سوی کهن می کند نگاه
هر جا سخنوریست چو طالب بزم سخن | ما مهر لب مرا بدین میکند نگاه

مدعی عشق با دزده غم بایستی | ما دل بر عیش از شوق فنا دیده هوش
[illegible] غم بایستی
جنبشی در رخ ابروی صنم بایستی | فیض اگر خاصه ارباب سعادت بودی
ما و مخصوص غم الان حرم بایستی | ما و در ایدیم عشق هوای کردید
تحفه غم را به از ین بس قدم بایستی
[illegible] بایستی
گر [illegible] صف عاشق غم بایستی
جا بنگه از روی اراد [illegible]
بحر [illegible] بایستی
گفر و اسلام و تعصب [illegible] بایستی

ایضاً حیف [illegible]
خانه [illegible] نظم [illegible] بایستی
در [illegible] قلم بایستی
[illegible] دیگر و ولم [illegible] بایستی
[illegible] الم بایستی
و [illegible] غم [illegible] بایستی
[illegible] گلستان [illegible] بایستی
[illegible] دروم بایستی
[illegible] طالب [illegible]
[illegible] نمای [illegible]

سر منزلی که جای تو در آن ره ببسته بودی
کی رو نمایی تو اثر ابتر رو نمودی
سر در دیده‌ای بخواب سر کرده‌ای ایام بخواب
عمری چو چتر دیده در بستر تغافل نمودی
ای کاش سر گوش نقش تو نقش احوال شدی
تا مرده طفلی از تو بکار شنودی
سر زنان بر سر دل
محرم تا بکی بر دو دو سر زانو نمودی
دست و دریغ بر سر زانوی سر عالم
ان بخت کو که مردم ورد من در رو نمودی
تا کی خون بزن جوش من دو کرد دوست
صبر مرا بپیچ فلک سر
خود را بکوی بلا زنمودی

بساط سلسله‌ها طی کن آنگهی چو من — ز خانواده عزت فروشی بنمای
فروغ کوکب من در سراغ کلبه ماست — تو نیز دود نفس را و روزنی بنمای
بسر که شب عمرم گذشت ای توفیق — چراغ بخت مرا ره بروغنی بنمای
بیا بیا که اسیران وعده منتظرند — بتوتیا طلبان گرد توسنی بنمای
تباره روی خود که لاله مگزین — بترزبانی من شاخ سوسنی بنمای
شکوه عشق درین تنگنا نمی گنجد — برون ز کون و مکانم نشیمنی بنمای
گره زدی چو پس غنچه شد گل خورشید — زکات شکرلبها شکفتنی بنمای
بهار عشوه گلبرگ نهان داری — تبسمی کن و سامان گلشنی بنمای
بدفع اهل هوس تیغ و دشنه حاجت نیست — سنان خار ره ما نوک سوزنی بنمای
بالتماس فلک طرف تقیی شکن — کلاه گوشه برقی بخرمنی بنمای
زبان نغمه گشوده بلبلان طالب — تو هم لبی بگشا طرز شیونی بنمای

مرا زخم کاری بدلم از خدنگ غم
افسوس بر حسرت بدل کشودی
طالب بدیدی اثری از وجود خویش
ای کاش عشق ... م گر نمودی
ای خار غم بپای ... ندیدی
وی باد ... خانم ... دیدی
ای آهی بلا کرم در دست
ای آهوی وصل که از دام جسته
اینک رسید وعده بکر دست
گل بود دست عشرت
توفیق چیدن از خوان ... بدی

کاسی بقول ناقص و ریخته ارکوش
کاین دلفریب زمزمه دارد شنیدنی

پیدست و دیده و کر دچمن میکنیم طواف
ما نیک دیده می نکشیم با رچیدنی

طالت تمام عمر ه بود در شباب
تو بر نکرده چاشنی رمیده

نه برجاسی کشیم خمیازه حسرت نه بر مالی
با دو باری قناعت کرده ام در ملک اقبالی

همای بخت و سمش که میفشان بال احسان بر
که زاغ طالع ما نیز دارد عنبرین بالی

گلی را منت بوی از وفا در صحن اکلش
بسر کوشی ز مرغان چمن بیدم احوالی

دم صبحست ای دل المند ناله را خم
مهیا ساز بهر ساق عرش از شعله خلخالی

حریر خلد را از ما دعاجی کمیت سجان
نمی زرد یکبار از بلا بسی ما کهن شالی

نجال لب منار رای بد بدخو که در کلش
لب جو هم ز داغ لاله دارد عنبرین خالی

کرامی کو سرم ای عشق در سیعم ملی یکبار
متاع خون مرا ناچار باید جو هر والی

بچندین شوق استغنای بین کر همت ان حاص
قناعت میکند اینه چشمم تمنا شالی

پیر شدیم دریغ بگویم افسوس | کاش پال مگسی داشتمی
[illegible] همه از قفال ای کاش | اعتبار جرسی داشتمی
گر هوائی نشدی دود دلم | گرم‌تر زین نفسی داشتمی
کم خراشد صفیرم ای کاش | تنگ‌تر زین قفسی داشتمی
گوش و انش ز دمی چون طالب | گر بشهرت هوسی داشتمی

گر همه جهل آزمودمی چه غمستی | سر همه دانش بشنودمی چه غمستی
حکمت یونان شنودم در دل | هرزه خود گر نشنودمی چه غمستی
این که با فزون هنر همه سعیم | بی‌هنری گر فزودمی چه غمستی
عمر به پندار رهیم گذشت دریغا | گر نفسی هم غنودمی چه غمستی
زنگ هوس را که دود از طبیعت | گر ز طبیعت زدودمی چه غمستی
تخم اکسیدی که سهو کردم و کشتم | ناشده اشرار درودمی چه غمستی

[illegible]

وقت صبوح می گذرد ای نسیم باز
از نرگس شبنم گل [illegible] خواب شوی

شوینده خطار شحات خجالت است
یک پیرهن عرق [illegible] صد پا صبوحی

آه را در تنگنای سینه ما شکنی
شهپر مرغ دولت این همچنان ما شکنی

سنگ بی عهدی بکف داری و فارا بایس دل
ساغر پیمان بلورین است تا نشکنی

گوشه دامان قهر می کشی سر گر بناز
گر پس صد پرده غم زنگ دلها شکنی

در شمار گوشه‌ای مژگان کمین شاکرد است
لوح سیمین صدف فرق دریا شکنی

خار وادی ز مژگان غزالان تنبتی است
ره سبک وکیل گرامی خار در پا شکنی

از شکست ما فرو گیرد جهان را اشک واه
ما طلسم آتش و آبیم ما را شکنی

گر بسنگی شکنی سنگ صلاح از خوی بست
دل بهل مشکن که مینای مینا شکنی

طره و امانی با جیای معانی پیچکان
شکی طالب که بازار مسیحا شکنی

گر پیامم زلف بیدادی انگاه
تخار بر پای تو سمن بسته بودی
بحافظ پیچ داری گر ننم غم
مرا چون جام بر تن بسته بودی
لبی دیر ایام کوبا بهر کام
بکم بلکسن نه بسته بودی
تو آن عهدی که با من بسته بودی
گر و امانم بدامن بسته بودی
بگو چون پیچ پیدی در دلم دوش
هر مو چند سوزن بسته بودی
سر ما در کمند دست بود و رنجی
فلک را دست و گردن بسته بودی
گر بال ار مرغ دل ز فغان و ... بس
دلا مانع چو بود دست
گر بود دست شمع مجلس من و ... بسته بودی
ز روی تیغ چشم ... طالب
محبت و ... بسته بودی
گر بود در قفل آس ... بسته بودی
چو قامت ... سرو ...
صلاح و ... بسنبل و ... کل و ...
در سلسله زلفش ... سر به ...
همه شور بود لعلش ... خنده و ... شیرین
شور و چه بلا شوری ... شیرین

[illegible]

... حاشا خویش اسم تو پی و کیم اشا
تو لوح نگارینی کو خامه مشکینی

پر چون شد دماغم دید صبا چمن طالع
بو بوسید و بدستم داد گلدسته رنگینی

این خانه زندانست هر جا که رهی فنس
در مجلس ما نبود بالائی و پائینی

رنگین غزلی طالب در مدح تو کرد انشا
بیجایزه میخواند اندر صنعت تحسینی

خوش آن شب که در مهر و وفا غافل درون آئی
بخلوتخانه آغوش ما لحتی بیاسائی

متاع اجر است مجلس تا تو داری تکیه بر مسند
می ما در شراب و ساقی و مطرب

طاوس ریان رفتارم کشتی ما کرده آرایش
فغان دارم که همچون شاخ گل خود را بیارائی

زکات جلوه باشد فرحت طاوس رفتارا
مسیح از ما سر گردنت مانوس رعنائی

لب خائیدم و معذورم ای طوطی طیم طوطی
نباشد منع طوطی مشربان از شکرخائی

بنا میکشتی در بزم گلش چون فرو چینی
کند گل ساغری شبنم شرابی غنچه مینائی

پسکند هم گر تو دارم کم ایذیمی ز غم
کجا یکسال هجران تو آرام شکیبائی

[illegible]

امشب بساقی و می‌ها دو زانکه مست
چون می مصاحب ... ای

همت طلب ز ساقی کوثر که نیست کم
امروز فتح میکند

در صحن این چمن ره بگشا که بسته است
هر برگ سبز عقد اخوت ببستری

زین چار طاق شش جهتم بدر نماند
چون مهره که باز گشاید ششدری

کس مرد پاسبانی ناموس عشق نیست
این شیوه خاص ماست نیاید ز دیگری

زر نقره میکنیم باکسیر عشق
در زیر چرخ نیست چو من کیمیاگری

خرسندی آتشیست مشو بیش دلیر
راضی شدن ملابست برزق مقدری

طالب گمان مبر که بعشرت سرای خلد
باشد چو شاهد سخنت حور منظری

منم کز دوستی حاصل ندارم غیر افسوسی
نه ذوق دست بوسی دیده‌ام نی پای بوسی

درون سینه از افسردگی دور از خیال او
دلی دارم چو شمع مرده در گور فانوسی

شنو از من بمن باقیست دودی آتش غم
ز دل گاهی بگوشم میرسد و آنگه ناقوسی

طالب کند آگه بر سخن تست گوش یار / بهر کس ولی ز روی تأمل حکایتی

مرا بس است درین کارخانه ز همه بابی / می و اثنی سبز چهره و کتابی

خدا مکان نپذیرد بهل عمارت مسجد / گر از دست برآید بساز دیر خرابی

دلم شکست بصد شوخی از میانه دلها / چنانکه کس ورقی را نشان کند ز کتابی

منم که خون جگر راه دوده آه بکشایم / هر از مست بهوش آورم بسوی کبابی

باشاهی غمزهای او بصلح بدل شد / میانه من و دل بود پیش ازین شکرابی

چه عید بهتر ازین کز میان گردسواران / گشوده ام نظر و دیده ام هلال رکابی

خوش آن ساعت که لذت گیرد آغوش از بر و دوشی / لب حسرت شود طفل خورد شیر از بناگوشی

شهید لعل یارم مژده باد اهل هوس را / که می آرم بجا کار زهر من موج چشمه نوشی

بربین چاک کردم تن نهادم چشم و دیدم / بطلق گوشه ابروی و گویایی خاموشی

بتان از چهره گل پاشید در خوی
تو هنگام عرق گلش فشاندی

بجای خار روخس خاک طالب
چه شد کامشب گل و سوسن فشاندی

چون بناز غضب طرف کلاه بشکنی
در رنگ مردمک مرا پیش نگاه بشکنی

چند بجوی ابش در دل و سینه خلق را
خنجر ناله خم کنی دشنه آه بشکنی

چون به تبسم آوری عتاب خویش را
در دل اهل معصیت ذوق فنا بشکنی

کوسر دل نهاده ام در کف اختیار تو
خواه طراز افسرش سازی و خواه بشکنی

گوشه ابرو نمی کشتی با نگه
طالع کر مدد کند طرف کلاه بشکنی

ستیزه چون شوخم افتد بام آسمان
ساغر آفتاب اگر بسر ما بشکنی

زاده آب و خاک اینست شیر اقتی بهم
چند با شاخ گل لشکر گیاه بشکنی

نسبت چهره گر کنی طالب ابکهر ها
رنگ شکسته زعفر رخ کاه بشکنی

بال سمندرت بکف همچو ابلهان — پر شاخسار شعله ز حسن آشیان کنی

طالب بدیده مشق سخن کج بیش کنان — بر صفحه خرد و قلم امتحان کنی

کشیدی تیغ حرمان دشمنی جانی طلبداری — چو من با زندگی دست و گریبانی طلب داری

ز مژگان و شسته کف اشارت هست میدانم — رسن در قتل من ایمای پنهانی طلب داری

بهر دم جنبش دی دی نمی چشم نمی دانم — تکلف می کنی یا در عوض جانی طلب داری

من از عریانی ... جلوه دارد تو غافل کی — پا انداز سر چاک گریبانی طلب داری

نگشتی طرف تیغ تا عیان شد مشهد طالب — تماشاگر مرا ش چشم حیرانی طلب داری

گل ریز فتنه سازد ل از سوی سرکشی — در عطسه شرار فکن مغز آتشی

سیر قصدت بیا ز وی مژگان نیاز — دستی بطالع دل ما سوی ترکشی

مشهد کشد شد این چمن و سر نام را — جز طره نسیم نیابی مشوشی

پابی ون مشه دل ای خفقان غم کو بو
گردش چشم نالهٔ پیچش زلف شیوهٔ نی

بادیه زاد حسرتی ورنه بیان کن ای صبا
گرچه غبار دوستی ورچه عبیر دشمنی

طرح دماغ روح کش کز رگ و ریشه جگ سد
ای که ز حرف بی زبان در لبیان سیاپی

طالب بین که ناکسی در نظر کسان حه شد
شکر که همچو ما حسان شیشه و برهمنی

تا کی خمار محض نشیند دل کسی
یکسر خوشی بخواب ببیند دل کسی

در باغ عیش گر همه بلبل شود نفرض
بر شاخ گلبنی ننشیند دل کسی

یاد امید حسرت جاوید شد ارتهاست
این گل بسهو نیز بچیند دل کسی

در وصل و هجر طالب زو کام حاصل است
او را چه بیند و چه پسندد دل کسی

ی شکر خنده غم دیده نمکدان نکنی
گل خون ریت کله گوشه مژگان نکنی

عطر گل هوش فریب است ز خار غم است
هان بتکلیف هوا سیر گلستان نکنی

مرگ دل قابل اشفتگی ماتم نیست
بگذار این طالب هنر را و اضل ایشان نکنی
از تقاضای بجاوات تو غافل او نیست
بگذر و امن مرتار که پیمان نکنی
نی ذوق ستم تا دو سه کلبه خاک
گل انگشت بر خسته مداوان نکنی
است در دو شوربان که اگر پدر و ان
همه گر زلف شوی موی پریشان نکنی
بیست چون دل از زدن موی ری طالب
جای در حلقهٔ این مار نر او ان نکنی
طی شد بهار و جذب تمنی مدد او روی
امروز نفس بیمنی مدد او روی

اوقات عیش ... مدد او روی
یار مروج ... تمنی مدد او روی
داغ ... مدد او روی
مضمون ... مدد او روی
لب را ادای ... نمی مدد او روی
عریان ... ستم را ... آری
در کام تیغ ... زخون ... آری
سر شهد مرا ... بیابی

ز جوش دل که ما برق بیان و تن تا زند | گر از اشعه نور نظر خدنگ آری
درین هوای رطوبت فزا اپاص نهفت | رقم پذیر دگر طره کجک آری
ترا است حوصله سوداین سفر طالب | که جنس نام بری متاع ننگ آری

بشوخی نکهت گل زنده مویی | باعتدال مزاجی تو شعله خویی
بزلف خویش نگر تا ردیف هم نشی | هزار فتنه معلق ز تار هر مویی
مریض عشق چو آید اجل ببالینش | کند بلند تعظیم طرف ابرویی
یکی ز رحیان فکر کن که ممکن نیست | فرو نشاندن صفرا به آب لیمویی
بباغ عشق شدم زانکه نفس در دم | هزار ابله خندان بهر لب جویی
بدست غم همه اعضای من گرو دادم زیر زما | مگر مشام که خواهی گرفت با بویی
تجلخانه دل سیر کن بپای خیال | که هر قدم بسلام آیدت پی رویی
گاهی تیغ تو بر سرم دم نزع | کمان بود که سر مو کشاده گیسویی

ای شعله پروا ز بسوز و بر و بالیست
هر چند که آرایش بال و پر مائی

تا کی طلب جامه و نان از تو نمائیم
آخر نه تو ای آل جهان شوهر مائی

ای جنس هنر جو شو متاعی بجهان نیست
عیب تو همین است که در کشور مائی

جائی مگر این می که تش نیست قرار
که بر لب ما که بلب ساغر مائی

ای ابر ز بی‌چشمی طالب نکنی عار
هر چند ولی نعمت چشم تر مائی

بگذار وعده و دل بر غبار بینی
مژه هر قدر گشائی رخ انتظار بینی

قدمی اگر کنی طی ز قلم و نگاهت
بشمار غمزه او جگر فگار بینی

ز دریچه امیدت نمه یاس رخ نماید
چو سعی خویش خواهی که جمال یار بینی

بشراب خانه ما نظر عمیق بگشا
که هزار دجله هر سوی بکنار بینی

بگلوی رحم عاشق و غذای مرهم
دمن حجاب لب روزه دار بینی

چه کرامت است یارب گل داغ عاشقان را
که اگر نظر گشائی یکی هزار بینی

بیم طلسم ز انبوی بطلب یاس
از دوست شدم گرفته خوش فیضی

پری باغ تصورم گل تصویر نفسی
یارب بکام جانشینی بجبینی

همه ونک در چشم پای همه تن خانی
بره هوس گرفت طرف نشسته بر

دامان بچین ز عیش دامان بچین
ای باز گل و داش از گلستان بچین
ریگ چه آرزو کرت راه افتد
داماد امید تا گریبان بچین

باز نقش هزمین افلاک بعوت
از لاله و دامان لاله و در خاک بعوت
این کشم آه ای گر بر می آن
هر زو ورد دلم در سر تاک بعوت
کیفیت باده و دور

در سینه نقش یوسف بدان غنیمت
در دیده نگاه پیر کنعان غنیمت
ای که چون لاله در بیابان دلم
هر پاره دل با پیکان غنیمت

تا از این سر محنت زده سودا بگرفت
در سینه خیال آن دو ابرو بگرفت

بیحد چنان تعالیم دود نفس | کین دل همگی رنگ سویدا گرفت

این دیده تر که ماتم گیرد | طوفان ز آتش اشک خود کم کرد

گویند ز بحر ابر نم گیرد ولیک | ابریست مرا که بحر زو نم گیرد

دور از تو ز پیکرم مودی باقیست | وز آب و گلم گرد وجودی باقیست

با زاری که در فراق جان فرساست | از آتش زندگیم دودی باقیست

امشب بره تو داشتم چشم امید | آخر تو نیامدی و کشتم نومید

بنشستم و ریختم برخ کوکب اشک | تا از چشمم سپیده صبح دمید

ای دیده گلشنت گلی سر نزند | کاش بگلستان مه و خور زند

زان می‌طلبم نفس که [illegible] جگر است
بار گله بر زبانم بسته است
از [illegible] تا جان ز نفسم بسته است
تا خوی تو مهر بر دهانم بسته است

زان می که خمار [illegible] چو خار [illegible] علت
یک قطره به آب زندگانی ندهیم

چون ماتمیان ز نیل خاکستر دل | پیراهن خویش آسمانی کردیم

تا از غم عشق زبان فریاد است | وز هجر بتان بملک دل بیداد است
سر راه بصحرای بتان مجنونیست | وز ناله بیستون دل فرهادیست

هر موی سر ز نخل ملال دگر است | هر قطره اشک رنگ آل دگر است
هر گلشن تن که داغ میروید ازو | هر یک الف سینه نهال دگر است

چشمم در دیدنش سراپا چشمیست | وان چشم بروی او سراپا [illegible]
خطش برخ چو هاله بر گرد مهیست | بر شهد لبش مگس ز خال سیهیست

ما باده ز دست در جوانی ندهیم | یک جرعه بعمر جاودانی ندهیم

از [illegible] سازم جهان دگری
در ظلمت غم تارک آسمان دگری
گر عمر بمان [illegible] بستان سازم
از [illegible] گلشن گلستان دگری

ما کار بسر ز خویش بسودا نکنیم
[illegible] صحرا [illegible]
چون باد [illegible] درستی [illegible]
[illegible] بلب [illegible] نکنیم
اول [illegible] ز خویش [illegible] نکنیم

بیماری من که گشته از بی‌کسیم
فارغ شده‌ام کنون ز امید و بیم
از ضعف اگر برآورم [illegible] نسیم
چون بوی [illegible] ز جیب [illegible] نسیم

[illegible] سینه می‌بارد
[illegible] داغ را [illegible] می‌بارد
[illegible] رخ داغ
وین دود و داغ [illegible] می‌بارد

ایام که تیره میکند بخت مرا
گویی پر زاغ را سیه میسازد

شبهای که صبحگاهی رخشم
تا راه غمت چنانچه خواهی رخشم
بی بی زلف تو در نظر بود مدام
وین با دیده زبان سباهی رخشم

مجنونم و شهر دانشم بسته بود
کار فلکم جمله تبه پیر بود
زنجیر جنون بپای دارم اما
چشم خردم حلقهٔ زنجیر بود

خورشید بباغ آسمان زر افشانی
وان گل بباغ آسمان زرافشانی
هر جا نگرم که روی او در نظرست
وان پنبه بباغ آسمان ارزانی

در دیده نگه بسوی آن رو دارم
در سینه نفس بپای آن بو دارم
یک موی زان زلف که از کفم رفت کنون
تن را با خود بجای آن مو دارم

گر دریا باشی و سرابت دانند | ور خانه معمور و خرابت دانند
به آنکه سراب وار غلطی بر خاک | از خشک لبی مردم تب تابت دانند

این مشت حسن تیره دل تیره نهاد | در دیده زرکشان شب هجر سواد
دستار سفید است به تارک شال | چون پنبه بود بر سر مینای زباد

نی عاشق عاشقیم و نی بوالهوسیم | ما بیخبران سر آیا چه کسیم
خاکستر ما بهر که این گلخن را | نی شعله آتشیم و نی دود خسیم

طالب دل و دین در ره سودایش ریز | جان در سر کوچه تماشایش ریز
دل را که بصد پرده نهان میداری | یکقطره اشک ساز و بر پایش ریز

غرقم همه در تهنیت شکر پرست | اما چکنم که پای در زنجیرست
در راه طلب بس که کاهل قدمم | توفیق ز همرهی من دلگیرست

سرکشی که عاجز و فقیر توست | ویریست که معده اش تهی از جوست
من میکشمش برسم تابوت کشان | وین طرفه که خود مرده و خود با او نیست

ای بیکسی که پای تا سر شکست | دران حد و شست گرچه قدست
از حسرت جو که وجودش مرساد | نشخار جوال کاه عدست

ای بیکسی ز سوز خود میگرید | سردم بنوایی که ز خود میگرید
با آن همه باد سرعتی از غم جو | لغوی شد و روز خود میگرید

طالب نفسی فیض هوا را دریاب
پرورده گلشنی صبا را دریاب
الماس در آستین مرهم داری
آغوش گشاده زخمها را دریاب

زلفت که برخ یار نقاب افتاده
در زخم نظاره شکناب افتاده
گردون ز داغ سواد او شیشه شام
تا مهر مه چشم آفتاب افتاده

طالب گل غم ز گلشنی می چیند
برگ الم از نخل شی می چیند
هر من سخن زمان چو خوشه دامن
برق از اطراف خرمنی می چیند

طالب به نهانی نظر فاش ببین
کیفیت ناز و رشد نازش ببین
در کلبه خود نظاره کن آن ورا
خورشید در آشیان خفاش ببین

طالب چو ز فیض تیغ غیرت مست است که
همراهی کس بکار خاطر جو
کامی ز تن بر دو تیغ کن که نیاید
فیض تیغ عدم بر تو دست کامت

خاطر ز غبار درد فیض حیفیت
جز از بر بیش غصه خفتن حیفیت
در باغ جهان چو گل خوردن سیر باش
با لذت صحبتی نگشتن حیفیت

ایمن ز چو عقل ورای خود ولی اتم
ستم چو گر بپای خود ولی اتم
گر سر تپا شار تا تیر شوم
چون نالهٔ ناز سای خود ولی اتم

ماییم که ناله تحمل پیچا صل ماست
صد خرمن تخم آرزو در گل ماست
تاریکی شمع بزم ما از که بود
چون رشتهٔ آه ما و موم از دل ماست

انم که جنون مصلحت اموز منست
ناقص خردی عافیت اندوز منست
صد دوزخ شعله در جگر دارم لیک
لب تشنگی گریه گلو سوز منست

پیوسته بجوش کفر و دین میغلطم
بر خاک چو موج آتش می غلطم
چون او آیینه فلک پیچو شم
چون اشک بچهره زمین میغلطم

طالب چو بعزم ره مهیا شده
شتاب که خوش بادیه پیما شده
چون گل سفری باش چرا چون کلبن
در گلشن سرپای بر جا شده

عاشق ز تب خویش سحر میلرزد
در نغمهٔ آه خود ز تب میلرزد
غم نامه بدوست می‌نویسد اما
پروانه ز مرغ نامه بر میلرزد

تا کلبهٔ عجم خویش را پرشوم
[illegible] بالش جهات [illegible]
زان زلف [illegible] که بی صفا [illegible]
[illegible] دم

انم که غم آرام تن و جان منست / داغ دل عشرت گلستان منست
آسودگی که در پی جو صله گشت / سر دفتر مجموعه نسیان منست

طالب ز زلال جان یکدرمی باش / لب تشنه موجهای خنجر می باش
کوثر مکش از دست و سمان در آتش / خون میخور و داغ دل کوثر می باش

من پردگی خلوت امید خودم / سرمایه انتعاش جاوید خودم
خوارم بهر خوار و عزیزم بر خویش / من ذره سر ذره خورشید خودم

انم که بهوی غم دل شاد کنم / ویرانه تن بروی آباد کنم
سرطایر عیشی که فتد در دامم / قربانی غم سازم و آباد کنم

یا یار چو شود کی کاه و جان طلبیت
در خون خاطر سر کی کریبان طلبیت
از سینه برون شد دل کافر روی
غم راحت جوی و درد درمان طلبیت

در وادی عشق مست و مجنون میرد | هر کام بصد وجله چو چون میرد
این بادیه را نشان پی نبود | منزل منزل بر اثر خون میرد

ای بلبل عشق وی نوا سنج ملال | بر تافته عنان ز گلزار وصال
گر عزم طواف قفس غم داری | پرواز غباریست بچشمان زبال

شبها که به بزم وصل خلوت گیرم | با خویش هزار گونه صحبت گیرم
گر مضرابی وار غنونی نبود | بر سینه زخم ناخن لذت گیرم

طالب نظری براه منظور منه | ظلمتکده بر گذر نور منه
هجران طلبی چاشنی از وصل بگیر | اتش زخمی مرهم کافور منه

ما سوخته مرغان حج احت قفسیم | در اوج فغان و نشد چو جرسیم
محبوس قفس نکرده ما را صیاد | ما از پر و بال [illegible]

دامان نسیم صبح گلگون زگلست | در کشور بلبلان شبیخون زگلست
طالب بگشای دل که در گلشن دهر | امید صبا ز غنچه افزون زگلست

عمریست که در مجمرهٔ عشق دم | افسرده چو آتشکده بی دودم
زنهار چنین بخاک راهم مگذار | برگیر که آیینه گرد آلودم

ما زخم نگشوده تیغ تبسمیم | آغوش گشاده امید الیمیم
وردیم ولیکن بدوا مشهوریم | یاسیم ولی با آرزو متهمیم

الماس مکیدیم بجائی نرسید
بر شعله چکیدیم بجائی نرسید
پنهانست نوشتیم و ورقی یار نشد
انگشت گزیدیم بجائی نرسید

در شیشهٔ ما عاشقان بیمار
تا حسن تو در دیده دل جلوه گرست
غیرت نگه عاشقان بیمار
عاشق کز او عاشقان بیمار

مجنون و لم حرف هوس نشنیدست
نام لیلی ز محملی نشنیدست

محمل طلب از بادیه بر بود و مدام
کان بادیه را واز جرس نشنیدست

کالبد و لیت آباده تیر بلاست
سر نیست پای تیت بلاک صید شیراست
آغوش گشاده در جستن اینجا تیغ
زینب که در آرزوی یا زخم و سراست

با بلبل مستیم نغمه پرور از غنچه نسیمیم
محتاج فغان نشسته و بسیار غمیم
سر در دل ما صفیر عاشقی تر دوست
ما غنچه خراشیده ما از [illegible] غمیم

گر ما بزمین پای ادبی پای زنیم
یک تیغ که بر چرخ برین افلاک زنیم
تا جیب جان گل و دامان کردد
گر غنچه نباد از غم جاک زنیم

عاشق شب هجر تن و جان تنها شد
چشم از نگه و لب از فغان تنها شد
زان گریه که بر بود دل کاسه غم
زخمه که از رحم ... ان تنها شد

عاشق دل از حرم ... بند و در پوشش
... یعنی تا ... بند و ... پوشش
گر سر تا پای زخم نا سور شود
الا ... مرهم نه بند و بر پوشش

چون طبعتم شود گوهر بار
یعنی چو کنم گوهر اندیشه نثار
[illegible] نگار از معنی
با آنکه مرا نه چشم بینی نه نگار

آنم که مدار عیشم از غم گذرد
هنگامهٔ عشرتم بماتم گذرد
یکسر گلهای باغ غنچه شوند
گر بر چمنم نسیم موسم گذرد

وحشت دل ما وقف سواران غمت
نخچیر گه شیر شکاران غمت
بر لوح مزار آرزو بنویسند
کین کشته شهید دوستداران غمت

زان گونه فسرده کی هوس سوز غشت
گر بوست هم جلوه فردوس بهشت
از بس که شکسته خاطرم نالهٔ من
چون طره دلبران شکن در شکست

عاشق لب ... ل بعش خندان بکند
سوز دو زملال و یاد نسیان بکند
صد کاوش اگر ... رند بر ... ش
عمر از گل ... اشک خونبه دامان بکند

گر زمزمه ... یم سر از طوفان جوشد
زانگونه ... دم دل پر ابلم را
صد دو زخم از خاک گریبان جوشد
باز مرود ... غم از لب جان جوشد

عاشق شب غم دست به افلاک زند | صد شعله دران خرمن خاشاک زند
ابیات جنون خویش مکرر خواند | تا صبح مگر به پیرهن چاک زند

آنم که لبم بعیش خندان نشود | یغم بگلوم آب حیوان نشود
یکشب اگرم غم نبود بر بالین | مژگان من آشنا بمژگان نشود

طالب ز حسد گوی که دور حسد است | طبع فلکی دشمن هوش و خرد است
از حد شب چه لافی که دلم معیار است | بر نطق چه نازی که حدیثم سند است

طالب گل گلشن تو شبنم سوز است | آوازه شیون تو ماتم سوز است
همخانگی درد تو درمان کاهست | همسایگی زخم تو مرهم سوز است

طالب نظری که آغاز گلشن [illegible] کرده
[illegible] غم [illegible] کرده
آوازه شهرتی [illegible] زنگ
[illegible] شود با [illegible] کرده

[illegible] زبان [illegible] طلسم سود شود
[illegible] شعله [illegible] غم دود شود
[illegible] داغ [illegible] طلسم
[illegible] نمک سود شود

[illegible] احساس
[illegible] چشم [illegible]

یارب [illegible] الالماس الماس

[illegible]
طالب [illegible] کجاست

در کشور دل شایع شیون بابست
آرام و قرار تحفه نایابست

جوشش مضطرب نبض جان بند پاری
شریان نفس لباب از سیمابست

داغم که دلم حاشی غم بگرفت
زخمی بهزار ذوق مرهم بگرفت

یک صبح بجلوه المم شاد نزیست
یکشام هر که عیش ماتم بگرفت

طالب نفسم شمع شبستان غمست
لخت جگرم زمت دامان غم است

رنگ رخ صبرم گل نسیان ملالت
چاک دل عیشم لب خندان غم است

تا گریه ترشحی ز مژگان نکند
یکره دل خسته یاد درمان نکند

تا ناله ز مغز دل بگیرد جوشی
یک شعله زیارت گریبان نکند

تا کی حدیث غم در گوش من

از آتش جگر آه جگرنوش من

گمراهیم و در سرم محال اندیش است
صد قافله آوارگیم در پیش است

چون وادی امید کنم طی که مرا
ره مشکل و پای آرزو در پیش است

طالب دلت امروز غم انگیزتر است
شادابی گریه ات نمک ریزتر است

با دست و زبان قفل ترنم بگشای
امروز که نغمه شیون آمیزتر است

ما نغمه فروشان جگر پروازیم
ماتم زده بلبلان صاحب رازیم

مرغان همگی در چمن آرامند
ما سوختگان در قفس پروازیم

می بر کف ما شاهان آتش دستیست
بر لب چو رسید افغان مستیست

خمیازه در آمد خمارست اما
خمیازه شیشه مرده صد مستیست

ما در نظر جوش بهار شوی
بی جوش ما ره او فات چمن
محنت ورطه های و عیش پرور شوی
وقت آن [illegible] که بناز کم شوی

عشاق فغان بصوت بلبل مپسند
خاری بهزار زلف سنبل مپسند
[illegible] که هوا فرقتش نغمه [illegible]
ملک عشق شکفتن بصد گل مپسند

دارم دلی که شکفت نغمه کوکب زخم
و از تن بدرون فتاده تا بت دست زخم
[illegible] آرم
مرغ [illegible] که در [illegible]
[illegible] بیست لیک از لب زخم

[illegible] که علم [illegible] پست است
[illegible] مطلب [illegible] دل [illegible] است
فولاد [illegible] سنگ [illegible] است

چشمی که نمی زنور دین محرم دوست
کش مردم دیده نقطه موهوم است
ای محو [illegible] تحقیق [illegible] است
با نور [illegible] وصال [illegible] است
صبحی که مرا دمید [illegible] محنت است
از [illegible] تیر [illegible] است

انم که لباس دل و هم دامان را
چون لاله جگر نوش کنم مژگان را
گاهی که دل نازک عیشم افزود
ناخن سازم سر سر انگشتان را

گر شخص مرا چو قطره مجمل بینی
مشتاب که صد بحر مفصل بینی
سودا که خمر مرا اگر کاوی
تخمیر هزار عقل اول بینی

فریاد که در وادی حیرت ماندیم
در طی بخت کام محنت ماندیم
چون قطره خونی که بنا رد غلطید
رندانی آغوش حراجت ماندیم

طالب سر و برگ خود فروشانم نیست
گوشی به زبانهای خروشانم نیست
چندانکه در آرزوی خود می نگرم
جز میل ملاقات خموشانم نیست

چون پای طرب تن و دوزخ جان را بفکن
صد قافله نور دو جهان را بفکن
با غنچه مست شکفت شد بلبل صبح
سیر گل خورشید ز شب تنها را بفکن

انکم کردی یا که همه عشرت شوم
با مجلس آلوده صحبت شوم
الفت زده کمر کاوش الماس ابد
خودکوی که چون دشمن الفت شوم

با هیمه که دو داغ او محبت اشب با
با خال زند رقیب کار کشت با

ان یا شیم ز عکس رخ صبح
داغ ز صحبت چمن شب با

یارب دل ما مصلحت اندیش مباد
در ما تش کلبستان پیش مباد
خون دردل اشک ماکم از خویش مباد
موری ما ... ز نیش ...

دل مرد و برد و دیده ... بیمانه ...
اکنون ... الا تش جان ...
از خوبان زد و دلم بود که او
در یا ... شغل ... غیبی پیش ...

احباب نشاط و بیدلان غم بینند
این جمع سریان کو بر هم نگر بینند

گر خون من و عیش کنی در یک جام
نوح رشحات امن از هم بپسندند

ای خنده صبح طربت شیر نمک
وی عشوه شام مشربت شیر نمک

هم داغ زخم از دلت شور الماس
هم زخم تبسم از لبت شیر نمک

عمری ز رخ دل بششتم اندر کوئی
تا بو که بچشم جان در آید روئی

واکنون ز تن بر آیدم هر موئی
کای خسته انتظار اندک روئی

کشتی جهان چو من سخن ورزی نیست
وین طرز بهیچ بومی و مرزی نیست

گوشی ز انصاف طالب بگشای
کاین زمزمه بیر خالی از طرزی نیست

آنم که شود صبح فراق فرق تمام
مانند سپر از داغ دل زخم اندام
دانم که شود ثبت قضا سوی یکطرف
تن جوشن یک حلقه بود زین سام

تا زخم نقش دل بسوخت رنگ شد
وین اشک دوان بچشم تا خنده زرد
بالکل لب چو غنچه خون رنگی
زین پیش مرا ز خنده در بسته شد

در عشق بجلوه هم برو بیدردی
در حسن بعشوه طفل یک آغوشی

از پرتو روی او بیش گلشن باشی
وز سایه زلف خویش جوشن پوشی

ای گلشن جان ز آب رخ گلشن باش
ای و طعمه گلخن باش
یا خستگان ای ای تیغ وجود
تا خسته فرسوده سوزنهای ای تیغ وجود باش
از دست تو دم بهر یار و دشمن باش

تا گل کوی امید باغی دارد
سر زنم گل و بهشت داغی دارد
من نشنوم از بلبل ار دو وز نغمه‌ها
سرکوش دل از زبان کرد و باغی دارد

دل چون سر زلف یار پیچد بر خویش
جان چون شه یار پیچد بر خویش

وین رنگ سرشک افعی مالقب
مردم دو سه طره دا پیچد بر خویش

یارب خردم راهنمون ساخته
استادم عقل ذو فنون ساخته

بی رنگ بختی که مرا
زالوان هنر بوقلمون ساخته

می آیدم باز اشک گرمی بنظر
طوفان داری بجاست زین اشتر

پرومال من نگاه و گردون که هنوز
دارم مینای ه پر زهر اثر

طالب روی پی تماشای خویش
باز آمد پی سر و سامانی خویش

کشتی زلفم طرف رخ حادثه را
زلفی دگر بری ز پریشانی خویش

ای انکه چو در کمان حکم ارتی زه   سازی ناوک مژه چشم زره
گر امر کنی ز پرده بیرون آ رو   زلف شب جمعه روی صبح شنبه

کس نا نغ من بزم سلطان امد   این نا اهلی مگر ز دربان آمد
منعم زین دخمه انچنان داگر کسی   بلبل بکیدار ز گلستان آمد

گهشی می لطفت همه در جام کنم   یک بوسه ز پای خویش انعام کنم
بوسیدن انپای بین لب ستمست   بنشین که لبی ز برگ گل وام کنم

ای انکه شبت ز لقمه یاد افتادست   در رود چو توق نایادا فتادست
صد مهره پی صد اجابانی سر دم   آری تکلت دهان گشاد افتادست

آنم که نیارم دمی از عشق کشش
لختی بعروسان مجازی پیوست
وایم ز سواد شعر گوناگون است
یکدسته بر بوقلمونم در دست

غم برد سرانچه بود بر بوم برم
نگذاشت بپا دگار زخم در جگرم
از خشک [illegible] در دست نماند
غیر از گلوی خشکم بمژگان ترم

من کیستم آخر ز کجا می آیم
کاشفته چو طره صبا می ایم
ما ناکه بخواب دیده باشم خود را
خوش در نظر خود آشنا می ایم

گهر شاد وقتی که سماع انگیزم
چون فتنه گهی نشینم و گه خیزم
گه شعله شوم در دل افغان شکنم
گه قطره شوم و در سر مژگان ریزم

گو دل آگه بصحبت گل باغی چو بلبلیم
با عطر گریبان و با غی چو بلبلیم
دریوزه و داغ بهم جگری خوار چه بلبلیم
ما را جگری بی نیست گر و داغی چو بلبلیم
اینجا که روی بگوش باغ کنیم
بلبل و از داغ کنیم
گوئی بفغان بلبل و در اشک دهیم
راحت چو بهم و در دو از داغ کنیم
ما هم چو بلبلیم و داغ

روزی که بدر کرد گل است شنید گلشن
بلبل شود از زبس خوان چمن

هم آتش گل و لاله چو نقشیم کند
رنگ از تو و نکهت از تو داغ از من

طالب کلیم ناطقه در معدن است
بلبل بفغان از لب دستان زن است
چون وسمه و سرمه داری الفاظ بسی
منی کلی تا به معنی فن است

زخمی که بجان سوری خود بینم
داغی که بجگر دی خود بینم
چشمی که بمو وری خود می نازم
عشقی که بر بکاری خود می نازم

افلاک دل سیه کلیمم داوند | دامن بکف امید
آسوده کی خاطر گل می جستم | اشفتگی زلف ... داوند

گلگون تو آن سمن رخ لاله بدن | آن سنبل یال کرده جوش و خروش
اسپ بادپا از زمین تک و تاز | از بیشه ولی [illegible] که دل من

رخش تو که با گوی زمین کین دارد | چوگان صفتش چه حاجت آکین دارد
پیچواست چند جایی چو چوگان زخم | گوی صد نیش در سر آیین دارد

جولانی و همسر آن مغنی بهوش | آن سره رعد خسته بهنگام خروش
باشد همه جا بکیسه و گردن و دوش | با برق اگر ببارش کوش بکوش

[illegible] کشودن غلطت | برخاک چو نقش پا فتادن غلطت
زخم [illegible] باید ابناشت | تصدیع بتبسم تو دادن غلطت

طالب دل وحشت همگی حیران چیست | شخص طلبت مدام سرگردان چیست
با طبع گذشته [illegible] در کار | پی دامنت آلودگی دامان چیست

عشقت من پی سروپا ارزانی | وانکه بعشوه گدا ارزانی
جز وصل تو سر نقد مرادی که بود | یک سر بخزانه خدا ارزانی

ویرانیست که سینه غصه را جلوه گهست | وین کوه دل ز غم شبیه شهست
عمریست که خاکستر دل [illegible] باد | زان سرمه هنوز چشم بختم سیاهست

تا دم که بهین نام و ناموس نیم
دل در گرو غلط و سالوس نیم
چون اهل زمانه شمع از آتش [illegible]
از بیخبری جامه فانوس نیم

افغان که بیخبران بگوی و برزن تازم
بر تو تن پی یاد و سری کشته نوار
اوراق ربا [illegible] آتش تازم
در عشق که [illegible] نه اندازم

در عشق دلا ترک الم نتوان کرد
بر خویش چو دیگران ستم [illegible] کرد
صد توبه توان نمود از باده عشق
یک توبه ز بهبو [illegible]

حسن مه تو برق عشق بر جانم زد
آتش بنهاد و کفر و ایمانم زد
پیغم ز بلاکشان که در میکردم
فریاد که آخر [illegible] خانمانم زد

ای آصف جم قدر سلیمان تمکین
سر کن همه جایان سلوکی به از این
سر طایفه را در آن نوعی نظر
هفتاد و دو فرقه را به یک چشم مبین

در دل همه غصه ها جوان پیر شدند
بر لب همه ناله ها نفس گیر شدند
از شومی ضبط گریه اطفال سرشک
اندر رحم دیده ما پیر شدند

[illegible] شنیده ام ترنم باد
زنار [illegible] بریده ام ترنم باد

قول [illegible] شنیده ام ترنم باد
[illegible] بقبول مطرب [illegible]

تا حشر تبار [illegible] تو رام
آتش [illegible] تو امید
دل زنده [illegible] ای دوست
تو در صف [illegible] کنعان تو امید

[illegible] بود [illegible] برد و باد دی
[illegible] پیش [illegible] کردی

شب ... نقش گلستانی بود — وین بوده سر روضه رضوانی بود

... خورشید — هر صبح چو شبنم لب خندانی بود

جانها مجروح و خسته دارد زلفت — دلها در خون نشسته دارد زلفت

هر تاری ... سوی آهنگ — خوی سیه شکسته دارد زلفت

امشب حسرت نیافت جا در چشمم — وصل آمد و کرد جلوها در چشمم

از رهگذر شاهد مقصود کجاست — کردی که نیاید آشنا در چشمم

شبها که کمان کینه زه ساخته ایم — چون زلف تو جبهه پر گره ساخته ایم

از زخم خدنگ ناله پیراهن صبح — بر پیکر آسمان زره ساخته ایم

ساقی بلب آن آب حرامم بچکان
بیمارم و قطره بکامم بچکان

در شربت بیمار کلاپی شرطست
رشحی خوی زان چهره بکامم بچکان

زین دشت بسرعتی که من می‌گذرم
گویی که نسیم ز چمن می‌گذرم

سنبل زارست جمله راهم گویی
بر صفحه شعر چو [illegible] میگذرم

در سینه درای شعله در طور افکن
در دیده خرام و نار در نور افکن

اجزای دلم در آر یک یک بنظر
هر لخت که بی داغ بود دور افکن

از سردی دی غنچه شود پیکر مهر
تا چاشت ز جیب بر نیاید سر مهر

بنمود عجب ار در یخ آب بندد
آب دم خنجر انکهی خنجر مهر

در نالهٔ خود نهان چو نایم کم
آن می بایم بچشم از ضعف بس
چیده باده چون زر [illegible]
عمرست که چون [illegible] کم

طبعت چو سخن نطق و بیان بسم کند
هر لحظه ز ابر بوستان بسم کند
اشعار پر آب تو بهنگام سواد
فولادی عامه در بیان بسم کند

جانی دارم که [illegible] زنده غم
وان دل که جز دیدن جان نبوده [illegible]

چه نیست بغل گشوده در بحار الم
چون زخم گر جیب زده اشک [illegible]

شب [illegible] دل [illegible] تر دیم
چون برق [illegible] چون [illegible]

صد نوح [illegible]
با این صف ناله [illegible]
در روی تو دل [illegible]
لعل از صفا [illegible]
جان [illegible]

صحبت زدم یکدل کنند یاری دارم / دور و فراغی دارم
خشم ... سینه ها گشته دارم وقت صبوح / وانکه خوردن ان نیم و دماغی دارم

تا کی ... اگر دردی اگر خود صافیست
تنها خور و ... کمال بی انصافیست
تنها خور و دل ... دارد امساک چرا
داروی ... قدحی در ... لب کافیست
لب تو بهتر ... آن

تا ما بود از رای تو ... روشن
خوبا که ... شمع گل شبستان چمن
دار ... انجمن ... رو دو نور
چون خانه فانوس ترا پیرامن

رای تو به ... نور کند
آفاق پر از تجلی طور کند
پروانه طواف شمع از دور کند
... بود آن ... کردی زاد

تا انجمن ... زمین ساز
العقصه ز ... ساز
از ... را چو گلبن ساز
... فلک چهره ملون ساز

پایات کنم ز رشک یاقوت اندای / تا گونه گل نبرکت گیرد جای
خوبا که پی رنگ بپرفتن چشم / در آب تقنم بفشند نرگس را پای

امشب که زمزمه بگشاد لبم / اطفال ترانه تو امان زاد لبم
از غایت خوشدلی گلهای بجوبم / تا صبح ز کامت خنده میداد لبم

...ام که متاع عمر همه کین فلک / دستم خالی چو آستین ملکت
ز اسباب جهان بسینه دردی دارم / وآن نیز میان من و دل مشترکت

...ور شکر عطایت ای خداوند کریم / جان جسم صفت گاش بذیرد تقسیم
...تا من سه بار سازم و انگاه کنم / پیش تو چو بندگان نوبت تسلیم

ای بزم تو آشیانهٔ شمع و چراغ
روشن ز رخ تو خانهٔ شمع و چراغ

ای شاه پروانگی انجمن است
رنگ رخ قد[illegible] ع

شاها شب تو باد پر نوری صبح
شامت مکناد شکوه از دوری صبح

تا باد جهان انجمن آرای تو باد
شمعی که بود در حرم کافوری صبح

شاها ز تو بزم قدسیان پر نور است
نی نی غلطم کون و مکان پر نور است

شمعیست ترا ز نیر اقبال که او
چون جان به فانوس جهان پر نور است

ای یاد رخت شمع شبستان چراغ
در انجمن تو جمع سامان چراغ

رای تو بدل فکنده عکس از روی
فواره نور شد گریبان چراغ

از همت کامم دل صد پاره بجست
این پیشه نداشت طاقت چاره بجست
[illegible] شرم نا کرده نگاه
[illegible] تو به یکباره بجست

در عشق تو [illegible] دل [illegible]
دایم صحبت با [illegible]
[illegible] بزم چو [illegible] پنداری
جان [illegible] نیست

این دو دست [illegible] دل [illegible]
[illegible] اماں ز قاتل [illegible]

این مجنون [illegible]
لیلی [illegible]

[illegible] باغ را تازه کنیم
[illegible] تازه کنیم
[illegible] باغ را تازه کنیم
[illegible] اقلیم [illegible] کنیم
[illegible] داغ را تازه کنیم
[illegible] اندازه [illegible]
از وقت [illegible] تازه [illegible] تازه کنیم
[illegible] حریفان [illegible]
[illegible] جام [illegible] تازه کنیم

احباب تو در قبله جان باز زنند
خاک رهت آبروی ایمان باز زنند
... تو ... هنگام طواف
صید حرم آورند و قربان باز زنند

ای شحنه شهر هم سر توبه شکست
صد نیش هوس در جگر توبه شکست
... نازک ... دیدم ز افغان پیری
گردیده آنم که مر توبه شکست

ای دست تو هم پیاله شخص کرم
زیبنده ترا تاج کی و مسند جم
بر تخت سواره چون سلیمان بر باد
بر تخت نشسته چون نگین بر خاتم

دولت ز آستانه لب صبح و شبم
بر خاک منیر بند جبین ادبم
شکرانه که بساط سجده طی کردم سرم
دردا که ز مشق بوسه افتاد لبم

تیغ ... زد ... چو ... ... نخشم
زلف ... مع ... دود دهان نخشم
عنقای ... فصاحت آستان نخشم
... جان ... که جان نخشم

... ... بایست
... ... و ... ... بایست
... ... بایست
و ... ... آبله بایست
... ... بایست
... ...

از ... و ... ...
و ... ...

از ... تو دیده ... ... از ... ...
و ... ... غم ... ...

بی ... ... دیدم ... ...
... را ... ...
جایی که ز ما نام و نشانت ... ...
ضرب المثل است ... ...

چون ... ... بود
... ...
... ...
خاموشی دل ... ... بود
... ... بود

ای حسن که در جان کنفت منزل کو
وان نوع شمایل که شوی مایل کو
اینک دو جهان عشوه بهر گوشه چشم
آن عشوه که ما خمی ز بهر دل کو

ای محو شمیم سنبلت هوش مشام
در شکر نسیمت لب خاموش مشام
خوش آنکه بغل فراخ بگشوده ز شوق
بوی تو کشیم تنگ در آغوش مشام

دل در بر ما راه سپاه غم بست
جان در تن ما توشه راه غم بست
هر غم که گریخت از تو جایش دل ماست
کوی دل ما گریزگاه غم بست

بشکست فضای دهر بر من بشکست
ز ازوی دو تیغه ما سپهرم بشکست
طبعی و دلی بود محبت بگسست
اکنون بکف از شکستنیها نشکست

امروز که شد چهره زردی سحرکم دیدست | تا دیده سحاب دیده ام نم دیدست
ای سشم و زبان شد گوش پیوسته دلم | غم گفته و غم شنیده و غم دیدست

ای نخل تو چون شعله اسم سرکش | وی باده رخش همچو نور از اتش
در چهره قرین اتش اما پیداست | در کوزه شیشه باده اما پنهانش

ای تا مژه در کرشمه و ناز نهان | سحری همه تن لیک در اعجاز نهان
در مخزن سینه سالها شوان یافت | پیکان کرشمه تو چون راز نهان

ای توسن فتنه زیر زین بکمنت | طوفان ستم در آستین بکمنت
پوشی چشم از عتاب و قبل دو جهان | پیداست چو نور از جبین بکمنت

زلفت که بسنبل خم و تاب اموزد
عطرافشانی بمشک ناب اموزد
تعلیم کند رخت بهفتن بنقاب
در ابر شدن با فتاب اموزد

الطاف علی ... دل من کرد
زان ... سوی ... گلشن کرد
در باغ جهان شکفت ... کرد دو دل من
... شکفتن کرد

ای باد براوردن کامم برتست | یعنی بر او عرض ... برتست
چون دست ... ان طره ... تحریکی | ای نافه کشا چشم منا...

طالب قلم اشفته سر و پا زنند | طرح رقمی نیست که زیبا زنند
یک نغمه نخوشدش ز مضراب زبان | ناخن صد ریش بدلها زنند

طالب دو زبان خامه یکی بلبل کن | رخسار ورق مزلف از سنبل کن
ای رخ گل نه که باشی خس پوش | راز دل بلبل تو گل کن گل کن

دل شد ز تو فرد تر جان وا رود دل | بگریخت ز درد تر جان وا رود دل
در راه تو نقد جان بیفشاند بخاک | پیرایی گرد تر جان وا رود دل

باشد ... دست ... باید
یاد ... دل ... باید

زلفیست ... بیچیت ... جان ...
افتاده ... بر دامن ...

با ... را ... عت ... نظر است
... جا و دور ... است

... دل ... رسم
... بر ... دل ... است
چمن ... ز ... بن ... بر ... بم
کو ... زمین ... زیر ... ای ...

نقش گل ... یا ... تیم دوش
... ای ... ستیم دوش
عریان ... نخل ... زنو ... دل
... ای ... ای ... دوش

منما بکسی طلعت منیر اندیشه ...
در داس گل شکسته امیر آیا ...
نی ... خوشی دارم ... صورت خوبی ...
سر و از ... هرکه چشم ...

گفتم ز ... و افلاک خیام | ...ی و ز فزون نهند بگرد تو مقام
... گفتا عادت خورشید بود | سر ماه منبری گرفتن آرام

دور از تو نه دانشی نه دانائی دارم | نی طبع معنی آشنائی دارم
ره سوی تو گم کنم ز تشویش چه باک | با آنکه چو دل قبله نمائی دارم

تا کرده ز شرم خیر بادت رفتم | مانند غم از خاطر شادت رفتم
با آنکه ز پا امید رفتارم نیست | حیرانم این که چون ز یادت رفتم

گلها همه چیدیم و فشاندیم بخاک | تعلیم فغان بعندلیبان دادیم
شب مست عنان سوی گلستان دادیم | ناموس چمن بباد و دامان دادیم

حاشا که تو گوهر از صدف نشناسی
یا با خلقان را ز خلف نشناسی
... شناس ... را انست که تو
سعت ... گوهری ... صدف نشناسی

... جرخ ... بعاند کردی
... طایفه ... کردی
امروز که من در خلاف فرمان توام
انکار ... عطا ... کردی

دل با ... را ... می باشد
یعنی ... عاشقی می باشد
هر چند بود ... یا ...
همت ز ده را ... می باشد

در ... سمان ... ملاحت ...
خاکش ... است ... که بود
خلدیست ز تو تازه گل و ریحانش
این روضه که نام گشت ...

اشفته دماغیم می ناب کجاست | تاریک شبیم و ماهتاب کجاست
چندیست که اضطراب دل محرومیم | ان اتش [illegible] کجاست

امشب که سراپا همه دردست مرا | هایا هائی منید هر دوست مرا
خونابه دل کم التفاتست بچشم | امشب که دماغ گریه نیست مرا

شاها در تست قبله گاه خورشید | رای تو چراغیست براه خورشید
سرشام بتعظیم تو قش فلک | برداشته ز فرق کلاه خورشید

ای خار ستم رفته ز راه خورشید | وی کشته بروز بد پناه خورشید
خورشید گریزش بسوی سایه تست | ای سایه تو گریزگاه خورشید

ای خاک در تو توتیای خورشید
در راه تو پر ابله پای خورشید
خورشید بتیغ تو فرو رفت ز چرخ
شب جامه سیاه در عزای خورشید

چون ذره چه خیزد در پناه خورشید
خورشید بکریز فیض در سایه تو
بر دست تو روز و شب نگاه خورشید
ای نقش ابتدای تو جاه خورشید

دانیم که خاطر مشوش داریم
چون خشکی و دلی بر آب و آتش داریم

یک لحظه نیم فارغ از [illegible]
[illegible]

[illegible] گوهر صدف [illegible] انداز
زان لب [illegible] انداز
وین اتش حسرت [illegible]
[illegible]

[illegible]

افغان ز تو و افت دل و جان افغان
افغان ز تو چشم و دل ایمان افغان
افغان که چو دولت رحمی نیست
از دست تو افغان که چه افغان افغان

ان جنس که در دل کسی حسرت منزل او
ان نوع شمایل اگر شوی مایل او
اینک دو جهان شو دو ابر کو چشم
انقدر که ناخنی زند بر دل او

ایم که ز نفسیم جان گیرد | خار چمنیم نکته ز ریحان گیرد
...یتاق قفسیم | بر مرغ چمن راه گلستان گیرد

در باغ جهان گلی بجز غم نشکفت | چون نوبت ما رسید آن هم نشکفت
صبحی شکفتیم که عالم نگریست | شامی نگریستیم که عالم نشکفت

طالب که جهان ها آویرا کند | با کوکب خود تلاش خصمانه کند
جیبی بگشاید هزاران مرغول | خورشید شبی زلف گرش شانه کند

ای شور غم ترا بدل ساز دگر | رخش ستم ترا تگ و تاز دگر
هر نازکه همدوش تو آید بخرام | آویزه دامنش بود ناز دگر

طالب گل این چمن بدستان بگذار
بگذار که میشوی پشیمان بگذار

مندوبر ز دطه کی جانب من
بخت سیه خویش بایران بگذار

در زلف تو دل قرین آزار بود
دایم طپیدنش سر و کار بود
خود کوچه بود حال دل
... وفا ... پشیمان بود

امروز که ... در شکن دام منست
مرغی که هوای شود از گلشن دزد
هر جامی چه ... در جام منست
ام که صباح ... از دو شام منست

مائیم که دست مهر در گردن ماست — داماں شفق نمونه دامن ماست
خوش خاک نصیب است ما ای چرخ — پیراهن صبح از سر پیراهن ماست

عمریست که نوحه را نوا میگویم — صاف دل درد را دوا میگویم
هر روز مرا وحمد قضا میخوانم — در آتشم و شکر هوا میگویم

از کوی تو سر گرم شمیمی نرسید — یک تحفه ناز بلکه بیمی نرسید
عمری بگلستان تو بودم اما — دستم بسر زلف نسیمی نرسید

ای مثو سراپای وجودم غم دوست — تو غنچه داغم ز نمک شبنم دوست
زخمت نمکین بود فشاندی مرهم — کردی من زخم دوست امر هم دوست

ماران ابر افشان گلستان مگذر   لب پر زفغان بعندلیبان مگذر

جز در بزم شام گریان منشین   جز بر سر کوی صبح خندان مگذر

چون صبح تبسم ار لبم میریزد   صد چهره مه از زلف شبم میریزد

ان وشن طالعم که در ظلمت هجر   خورشید ز جیب کوکبم میریزد

عشقم بشکنجهای هجران پیچید   صد زلف غمم برشته جان پیچید

گفتم نظر از دوست بپوشم ناگاه   سر پنجه غمزه قفل مژگان پیچید

ام که زبانم از بیان دلگیرست   جانم ز تن تنم ز جان دلگیرست

ان غمزده ام که عندلیب هوسم   از فرقت جوار بوستان دلگیرست

تا چند کنی بکشتنم بران تیغ — سازی ز قفای مو [illegible]

بتوان چو منی بسانه تیغی کشت — در خود [illegible]

از ضعف تو ان درگهم کم کردن — بستن بزبانم و تکلم کردن

آن خشک تنم که جایز آمد در شرع — بر پیکر خاکیم تیمم کردن

بر من نظر سایه میغت دریغ — در کشتنم آلایش تیغت دریغ

زنهار مشو رنجه بقتلم زنهار — این کردن و آن تیغ دریغ و دریغ

ما در طلب محرمی راز نه ایم — وز لعل لبت گوش بر آواز نه ایم

یک شوخی زان نگه گدائی داریم — ما چون دگران بلند پرواز نه ایم

[illegible]

ای آنکه درون [illegible] داری

روی [illegible] اما [illegible]

[illegible]

سم زبا غم جو شد — خون گل حسرت از دماغم جو شد

گر یک ... تمنا صد بر مژگان — لخت جگر از دیده دماغم جو شد

عشقم چو عنان ... دل اشوبی را — اتش زند اضطراب یعقوبی را

صبرم چو زند بر در سیل اشامی — خس پوش کند شهرت ایوبی را

دل چیست کمان عشق را اهتا بی — چون طره دلبران سراسر تا بی

در گلشن کاینه شبنمی رنگینی — بر گلبن شعله غنچه شادابی

عشاق بلا را الم از جان جوشد — نشتر ز رگ چسب شریان جوشد

گر مژده چاکی رسد این ستان را — از شوق گریبان گریبان جوشد

تا در دلم از بیم تو ... کرده
زلف سیهم شب درازی کرده

مقصود همین شباهت ظاهر نیست

دل مژده که آصف زمان می آید | با خسرو مهر نعمتان می آید
سرهای ستاره بسته بر فتراکش | گویی ز شکار آسمان می آید

طالب سر و پای بی سر و سامان زن | مست طلبی بوادی مستان زن
چون شد عنان گشید ز مشرب ناز | چون زهد سپر فکند بر عرفان زن

ای چهره دانش عرق افشانی کو | وی زلف جنون سلسله جنبانی کو
ای موی میان طره پیچانی کو | وی معرض حرز دبوی پریشانی کو

زان پیش که مجنون شود از خود فانی | در بادیه چند گل سر گردانی
در راه تو پای دیر فرسود دلم | وین گنبد دو جهان آبله مژگانی

از بیم تو آه شعله خس پوشیست
وز شوق تو مهر چاک آغوشیست

از برق تجلی تو بر طور دلم
هر ذره شوق موسی مدهوشیست

یکچند بحیله داشتی هوش و خرد
واکنون نشناسند زبان از گوش

می شعله برافروخته بودی شمعی
زان گشت تجربک بینی خاموش

زنهرت غذای طوطی سحر فنم
زان میزند از کی تلخی سخنم

تلخست ترنم که خوان وجود
تلخ آمده لقمه زبان در دهنم

طی شد غم و اشکی بنظر می نآید
رنجی بزیارت اثری می نآید

زنهار گرفته تیغ آه از زخم خون
واکنون ز غلاف سینه می نآید

[illegible]

او بوستان عقل بود جولانی گشت
او کشتی عشق بود دریائی گشت

[illegible] سری بهم کوشان دارم
جا در صف [illegible] فروشان دارم
[illegible] و مغز دل صاف [illegible]
فا صحبت با دلهای جوشان دارم

[illegible] از خار گل و گل خارم می بینی [illegible]

انم که دل آسوده ز مرنیک دیدم | ارایش خرقه ... فیم
با مشک بیان نافه ناف سخنم | با تیغ زبان عطر مغز حرم

مدهوش محبت رقم کین نزند | دل خاید و بر طرف چین چین زند
سرمست می عشق مخوان کبکی را | کو قهقهه دم چنگل شاهین نزند

گیرم همه عقد گهر از کلکم زاد | اخر نه جماد یست چه نازم بجماد
با شعر نخواستایشم دانی چیست | با رایحه مشک چین استشنود بسواد

داغم که نم از گونه خجلت برخاست | پیچانی ما از رگ غیرت برخاست
امیدگذاران همه الوده شدند | برچیدگی از دامن همت برخاست

ما اهل جنون پایه غم از تیغ نگار
افلاک حباب اشک پنهانی ماست
پایم که نوح جلک طوفانی ماست

از جلوه حسن یوسفی مالامال
تاریخ تو گذشت محیط الافضال

تا تیر زده چون ... مصیبت خاطرند

[illegible] فقیر مست | ارقام جنون چو شیر شمشیر مست
مجبوس فضای قدسم اینک پای | موج نفس فرشته زنجیر مست

آفاق ز دست همتم ادراریست | ایام ز پای فرصتم رفتاریست
شام از نگش زلف ملالم ماریست | صبح از لب عشرتم تبسم واریست

چون جلوه کند نهال بستانی او | هنگام سماع دامن افشانی او
زیبد که فلک چو سیم و زر چسپاند | قرص مه و خورشید به پیشانی او

مستان ترا شراب سنگ قدحیست | جز بر سر خون حباب سنگ قدح است
بی نسبت عارض تو این ستارا | عکس گل آفتاب سنگ قدحیست

عمری بنشستم [illegible] هوس [illegible] منتهای هیر
[illegible] در درد و دیوار [illegible] ضعف [illegible] منتهای هیر
[illegible] گیتی مستان
[illegible] سپید [illegible]
[illegible] جدا [illegible]
از شوق [illegible] چکیل [illegible]
[illegible]

ام که بقالب سخن جان زینت
گلزار بیان پر گل و ریحان زینت
آرایش طبع تازه گویان زینت
شمع شب [illegible] فروزان زینت

یک عمر کمی بروی کار آوردیم
[illegible] سخنی که در بیان [illegible] آورد
[illegible] رنگ بروی روزگار آوردیم
[illegible] غم زمانه را [illegible] آوردیم

طالب از یاد دیر و ذوق پیشانی را
طی کن و رق پی سر و سامانی را

مگشای زبان که اهل توران هستند
دستان زنی بلبل ایرانی را

آنم که ز طرز خویش ممتاز ترم
وز راه مجردان سرافراز ترم

بال و پر موری نه در اوج سخن
از همت خود بلند پرواز ترم

همتای من اندر دو جهان نیست شئی
یکتای زمانه ام کزین باور نیست

از خویش گذشته کفش پیرهنی
اینک دو جهان بمن [illegible] منی

از ضعف دلم زناله سر می پیچد
تا دیده جو راه کوی او می سپرم

اشکم ز نوا پای جگر می پیچد
پای مژه ام بسکه گره می پیچد

بهمن خاطب [illegible] از صفای باطن [illegible]
پی غیبت [illegible] از صفای باطن
را باغ ذوق [illegible] فیض عمور
[illegible] عالمت عمور

رقم ره توبه را ولیکن دیدم
در زاویه کعبه خلیلی دیدم
دیدم ملکی نشسته بر کرسی نور
پیغمبر [illegible] علی دیدم

نشتم سیادت از نبی را دو یقین
از باغ صفا را گل خورشید ورق

تا نام رسول و [illegible]
[illegible] نور ورق

[illegible] صبح حیات [illegible]
پای نفسش [illegible]

دل با نفس نمازی [illegible]
[illegible] معرفت [illegible]
[illegible] بجهان نیست [illegible]
فخر السادات میر عبد السلام [illegible]

ای داده دو لعل قیمت رنگ شکر
لعل لبی نسبتی بالبت از تنگ شکر
با هم دو سخن چو در زبانم شکر بشت
شد تنگ شکر و با هم از همدیگر تنگ شکر

ای ناوک تیغ تو ابرو با چو غم دارد
دل با تو عداوت بدنبا غم دارد
نی دو و دو عداوت آن زر درم
در باغ ز شوخی گل آن زر درم
هر کس که نسیم وار غم دارد

رو بیکل مهر از دل بکیند ما
وز نور و مهر از صبح ز دیده ما
با این همه از کدورت ایکم نی بحت
زنگار و غبار عکس آیینه ما

نازک شو و ناله حریم بشنو
در پرده خود و تنشم بشنو
تا دوست حرم غم نار شنوم
بوی گل اشک را ستم بشنو

پی نخل قدت بناز نمد وشی داشت
لعل تو برنگ می اعوشی داشت
در جنبش پیراهنت از خود رفتم
بوی تو مگر داروی بیهوشی داشت

بر چهره راشکم رقم افلاطون من
بر سینه زداغم چمن رضوان من
در خلوت دیده وام دو چشم شبی
رقص جگر و کف زدن مژگان من

می رنگ ز لعل آتشینت گیرد
خورشید طراوت از جبینت گیرد
ای صبح چمن چو بزم کاشانه کنی
گل دامن بلبل آستینت گیرد

صوفی که در وصاف دو شگیرش
هنگام دعا بسنک ناپذیرش
رحمت و های برخ احرازکرد
الوان غذا امر بسم بی تاثیرش

از زلف تو کی خامه موداشتی
نازک زدی ط رسیح پریشانی دل
بی کی پیچ در کلو داشتی
گر با تو زبان گفتگو داشتی

چندانکه نظر کار کند آغوش است
جام از بر دوش و عقد در گوش است
چشمت همه غفلت و رو لبت فاموش است
تا ای و نار زنا تو دو تا دوش است

ما فارغ دولت از کون و مکان می بینیم
آزادهات از هر دو جهان می بینیم
همه دو تهمت به دوستان می بکنیم
همه دو تهمت به دشمنان می بینیم

ما کحل عشق جان که ازری کردیم
مردانه بجان خویش بازی کردیم

سرها به صد چشم قتاده بجانب
ما گوشه و دامنی ز سیم یار کردیم

ما کل ده دست وفا بمستی ندهیم
یک جا بی پایی بتی ندهیم
یار خون قدح لب شستا قال
ما کی نوازش دل شیشه بکلستی ندهیم
دامان نقاب را

بر حله طراز لعبت چین داری	بر چهره نشان کا[illegible] داری
با دین بکرشمه و با کفر بناز	پیر حرم ندانم که چه آیین داری
ای نسخه صبح عید شام طربت	خورشید و قمر سایه کش زلف
گل رنگ برد ز تماشای رخت	می نشاه پذیرد ز ملاقات لبت
آنم که بهار از نفسم رنگ برد	مرغ چمن از ناله ام آهنگ برد
اندیشه صیقل از ضمیرم شب و روز	ز آیینه تیره خاطران زنگ برد
از شوق تو جیب صبر و دامان کردم	وز یاد تو اندیشه گلستان کردم
دیدم رویت که دل و جان جا کردم	دیدم زلفت وداع ایمان کردم

آن را که بکاهش از زحمت آیین است
ترکیب وجود تو از گل و نسرین است
عاشق بنشین چین پر ابرو مفکن
هر وقت بیک تبسم شیرین است

در مجمر [illegible] سوخته عود نفسم
آفاق فرو گرفته دود نفسم

چون سینه علیتی که بر نور تنند
بر صبح تنیده تار و پود نفسم

چشمان تو منتهای عالم گیرند
ور حسن غزال و ور طبیعت شیرند

نتوان ز قلم و نگاه تو گذشت
ترکان کرشمه و دست شمشیرند

چون شمع گزیدم لب افسردن را
بر ناصیه خواندم رقم مردن را

آلوده نکرده کامی از لقمه عیش
در باختم اشتهای غم خوردن را

تا کی هستیت سرزنش هوش بود
با پنبه جراحت هم آغوش بود

بر داغ یکی که بند اش در پوش
تا چند ز پنبه پرنیان پوش بود

[illegible]

ای بلبل ملاقات رفت بوی چمن
وی بر سر خشت رنگ گل و بوی چمن
تا رخ بگشایی تو شود از غیرت
[illegible] رنگ بر روی چمن

خوش آنکه حریف خور و خوابت بودم
پیمانه کش لطف [illegible]

هر جا که چو مهر می‌شدم گرم عنان
چون سایه ملازم رکا[illegible]

بر من گل خون شکفت از دامن صبح
داغ جگرم تازه شد از مرهم صبح

تا صبح دمید غوطه در خون خوردم
گویا دم تیغ بود بر من دم صبح

بالاتر از آسمان اجابی هست
چون عرش نشیمنی و ماوایی هست

فارغ شوی از کرشمهٔ شمع و چراغ
گر صبح ترا [illegible] ارایی هست

کاش این دل خسته را بجایی میداشت
یا در همه عالم آشنایی میداشت

خاکی که زمانه بر سرم می‌بیزد
گل بود اگر نشان پایی میداشت

رفت آن که ز دیده اشک ماتم [illegible]
ور دامن [illegible] گل غم [illegible]
اکنون [illegible] چو حباب [illegible]
چون غنچه [illegible] از [illegible]

حال صرف تماشای تو گشت [illegible]
[illegible] ترک تو [illegible] خویش

[illegible] کاشن [illegible]
[illegible]

ان وقت که جام [illegible] از دستش
قانون نو او عیش [illegible]
از لذت نغمه چون [illegible]
لب غنچه [illegible]

از شب [illegible]
وز دیده [illegible]
از غایت ضعف [illegible]
صبح آمده [illegible]

[illegible]

...وقت بر کـ جان ازو | جان طعم غمت در بن دندان دارد
...گریه و داعت چشمی | بی من دارم نه ابر نیسان دارد

هر مغز کلی شاز بلی چپند | هر جزو بساط عقل کل می چیند
انگیز نشاط پس که در صحن چمن | گل نیز بدست خویش گل می چیند

تنک من و نام من بهم می ماند | یاس من و کام من بهم می ماند
گر نسبت خوشی پیاس نیست چرا | صبح من و شام من بهم می ماند

تا چند هجوم غم ز هر سو بینم | بگشایم چشم و پس برابر و بینم
تاکی سر اندیشه بهم بر کف پای | رخساره در آیینه زانو بینم

[illegible]

دل در بر قدسیان بجنبت کسی / شهبال ملایک شکسته ... کیه
بر من تقدیم این و آن پی در پیست / بر عرش مقدم نه نشست

خرم دلم از سپهر و انجم نشود / گلگون رخم از شراب این خم نشود
گر خود همه شگفتگیهای مرا / بر هم دو وزی نیم تبسم نشود

تا کی فلکم در آب و آذر سوزد / وین سوخته تا چند مگر سوزد
سودا زده زلف تو ام شاید اگر / داغ غمم زفتیلهای عنبر سوزد

انم که شعار مستیم پیوسته است / پیمانه چو گل ز روز شبم پیوسته است
گر زو دشوم مست ملامت مکنید / بلبل بنسیم ساغر گل مستست

مرا صبحدم از پی بت تاری وار
ستیمین خماری دارد
چو از ثنک بعالم گل بهار میخند
وان نیز نو گلان سرو کاری دارد

عاشق که شهید تیغ ... باشد
در ... سیاهی باشد

شمشیر تو ... است ... تیغ

از مشکل جمع و خاطر آبادان
هر چند صفی زباده لوحان جهان
یاران ز لال لب اگهی حقیقت
هیهات که ... بنمهی ساحل

... سر آواره سکنی
... یار و صنم آواره سکنی
... یار و دل و یار سکنی
مجنون صنمم ... آمد ... تو
چند اگر ... و عده ... سکنی
... و فا ... و پاره سکنی

حالم ... در گلشن تست
... و در دامن تست

غم ... که ... و داغم ...
زان بوی که ... امن تست

در گلشن و در چمن ترا میجویم
در خلوت و انجمن ترا میجویم
القصه بهر کجا و زینت جویای تو ام
دیر من و گلشن ترا میجویم

...بروال مهر فروزی میداست	هر تیره شبی امید روزی میداست
...زار سینه لی برون می اورد	گر گریه شمع نیز سوزی میداشت
طالب اگرت نصیبی از زاد راک است	در خاک مقامت فلک الافلاکست
زود اکه شرلت رساند سپهر	چون نیمه آسمان زیر خاکست
...ش دلم بناله معتاد نبود	غم را ز من و مرا ز غم یاد نبود
سودای تو ام کرد پریشان ورنی	خاکستر من در گرو باد نبود
چیدم گل کام زان کله گوشه ناز	وز شوق فشاندم بکر پیان نیاز
بوی گل و دود داغ را سنجیدم	این معرکه از بود آن روح نواز

او وقت نشستن شام صرف تو نمودم
هر لحظه صبا بهر شام و سحر
سامان نظاره وقف روی تو کنم
هر گه کشیش هم کوی تو کنم

در راه تو نقد زندگانی دادم
جان در طلبت چنانکه دانی دادم

آنکس که نسیمی از تو آورد بمن
اول خود مژدگانی دادم

چون شیر ازین بیشه برون خواهم زد
زین ورطهٔ اندیشه برون خواهم زد

گر همچو میم بغرض در شیشه کنند
چون رنگ می از شیشه برون خواهم زد

وقتی که ز آشفته عنانی گردم
وین بادیه را ریگ روانی گردم

بچشم سوی کعبه می دموی کشان
تا قدرشناس ارغوانی گردم

گوش از تو حدیث جانفزا میخواهد
چشم از تو نگاه آشنا میخواهد

آئینه که بر تو مینهد هم جلوه ترا
هم جلوه از تو رونما میخواهد

ما مردوم من ... کاین زدوم
از بصره و زنی بکعبه با ... رفت
ما شکلی بود بسامان زدوم
من راه وصال او و حیران زدوم

یک جلوه بکن ز نور چشم در پیش
زین مردو صفت بیشم ایا ... خویش
گر پیرهنت کفن بود بر تن من
تا در کشش همه سوزنت بود خویش

جاوید بت بدین مسکن باد
از ظلمت فضای این گلشن باد
در غم مرا ... نور ...
تا ... ز رفتن باد

آتش طرب از دل ... روید
گلهای نشاط از زمین ... روید
بیشتر ز دل ... آتش ... روید
در ... دیگل ... آتش ... روید

... ز آتش عشق
صد ... قطره ... دارد
دل را ... زبانی از آتش عشق
... با بال ... دارد

از حضرت زینت مرا سامانی — زان در نظر عقل ندارم شانی

بسیار درشت وضع و ناهنجارم — هان ای خرد اوضاع مرا سوهانی

زاغان بکمان تو چو پر باز کنند — پیکان بپر بال آشناتر از زار کنند

ور صید که از شست تو ... حشر — مرغان بپر خدنگ پرواز کنند

عرشی که فراز آسمان مسندتست — مهری که لباس قدتست

دریای محیط آنکه موج سخا — مربست و گشاد دست جد و مدتست

ای بر گهرت رخ بحر نثار — پنهان بتصور کف گوهربار

گلشن ز نسیم خلق عطرافشانست — فارغ ز کرشمه گل و ناز بهار

با این مژه زخم گریه آراسته‌ایم — بر اشک فزود و بر جگر کاسته‌ایم
مشکل که بکام دل بگریم کامروز — ابر اشک ز دیده برخواسته‌ایم

بر یاد میم ز جام خونابه چکد — بر بوی گل از مشام خونابه چکد
آن مرغ ضعیفم که بر احوال دلم — از حلقهٔ چشم دام خونابه چکد

می در قدحت با آتش تر ماند — گل در چمنت بشمع خاور ماند
از جوهر اصلی که زوالش مرساد — تیغ تو بعقدهای گوهر ماند

آنانکه بر آتش گره از مو زده‌اند — راه خوابم بچشم جادو زده‌اند
لختی بتهم دیده بهم بنداری — مژگان مرا گره برابرو زده‌اند

حرف من ار آرزو و دوا اگر بود
باید همه از زبان شمشیر بود

ور زانکه گهی نامه فرستی بدلم
شرطست که مرغ نامه بر سر بود

ابنای زمان بمهر فرستوی مند
دستور موافقت بهم لها بند

حصمند باتحاد نوعی که زبیم
در پهلوی هم دو داغ را جا بند

دوا از تو خورم دریغ رنجی عمر
دریا کریم چو سیغ رنجی عمر

در کار دلم پستو کواهست
شیرینی آب تیغ رنجی عمر

بر طبع تو نور و نار هم می نازد
خورشید فلک سوار هم می نازد

بر گوهر پاکت من امین ضمیر
می نازم و روزگار هم می نازد

ای دهٔ چرخ زخشم حشمت فوج — وی فرق حضیض را رسانیده باوج

شریان تو نیست مضطرب کامید — دریای کف زنبض پی در موج

صد شکر که باز دیدمت بزم افروز — خورشید صفت کرم ادا عالم سوز

برگرد سرت شکر کنان در پرواز — بخت سینت چو طوطی دست اموز

ناگفته چو طوطی بسخن می آیم — با خوان چو بلبل بچمن می آیم

هر جا که نشان یوسفی می شنوم — چون گرگ ببوی پیرهن می آیم

عشق آمد و بنشستم بغم تازه نمود — پیوند حیاتم بالم تازه نمود

وین رقمی که بر جبین بود مرا — از سجده دوست آن رقم تازه نمود

ای کلک قضا دست بیان قد شکست
کز تو تجمل زبان کوهان شکست
طوطی بقم بناز با شد گویا
در خواب طلب نده ام زبان قلمت

القصه باد نسبت حاصل ام
دیدار ضرورت پس پا آمدیت
ام فغی زان بت زنا پا آمدیت
گریت که دارم می پا آمدیت

ای آنکه کف مرزوع امید ست
چو تو لطف ایزدی جاوید ست

هر لحظه آ پیدا زکف خورشیدی
طوطی دست تو شرف خورشیدی

ای نخل امید از تو برومند مدام
دل را بسر زلف تو سوگند مدام
ثیر نیش است ما تو ما تند مدام
موی زبنو کر بد بیع رشید رفت

ما ثیر می مسیح و اردو ارتکیم
جان از طوفان نوح وا رد ارتکیم
هر جان و دو ببه یکیم می و تریتمارت
نعتی که زمزاج روح و ابرو ارتکیم

دوش از اثر ضعف دل و درد سپند — دود نفسم نگشت یک شعله بلند

از تنگی چاک جگرم افغان و آه — تا روزن لب صد آتشش بود پیوند

ای که در جنت دیت باز است — وز لاله فردوس گلت ممتاز است

مانند مگس بگرد سر چشمه نوش — بر گرد لب تو بوسه در پرواز است

مشهور شدم بگریه چون ابر بهار — در خون جگر غوطه زدم مژگان وار

موی ز تو گریه پنجه ام گشت دوچار — بوسیدم و بستم میان چون زنار

افروخته ام شمع و چراغ دل خویش — آتش زده ام در گل داغ دل خویش

نور عجبی نشسته نهان از نظرم — همچو مشک اینک چراغ دل خویش

صبح از مژه چون ابر گهربار شدم — خندان بگریستم که گلزار شدم

گیتی همه دیده و تو در وی نوری
عالم همه چهره و تو در وی نمکی
آرایش تاج و زینت اورنگی
شاها کمال باغ دولت [illegible]

ای دیده و دل کان کرم و [illegible] بخشی
بگشاده و بحار و عدل [illegible]

بر قبضهٔ تیغ تو نهد پنجه مهر
هر که که فلک یاد نماید سوگند

چون دست قضا طرح شای تو فکند
بند تار گسسته معانی پیوند

اکنون صف عرشیان چو خیل شعرا
خوانند مدیح تو به آواز بلند

ای پیشتر از چرخ جهان بنده نهند
هر نعره که خصم در آورد به بند

تا صبح ازل فاش کند شکر خند
صد نیزه شد آفتاب بخت تو بلند

آندم که شود شعلهٔ تیغ تو بلند
سوزد فلک البروج مانند سپند

وآندم که شود چو صبح بخت زلف کمند
آید سر تاج بخش خورشید بلند

ای دل سر حرف باده نوشی بگشای
در پیش فغان رگ خموشی بگشای

ای گوهر تیغ تو [illegible] پاسوده
در عهد تو نبض اضطراب آسوده
بیماری عدل تو شب در ظلمات
بخت بلند رهبر خواب آلوده

محبوب [illegible] لب بود
[illegible]

[illegible] شدم
[illegible] می‌شدم
[illegible] شدم

با تو ... ساغرم بکریبان ... لم
پرسید اگر دو چاک و تا دامن رفت

در راه رضای دوست مردانه شدم
وز موی بموی خویش بیگانه شدم
چون تیغ علم گرد شدم کشته شوق
چون سنگ بکف گرفته دیوانه شدم

با دوست حریف می بپیمانه شدم
همصحبت و همشراب و همخانه شدم
در بزم کسی تو بر مستی ننمود
جز من که بیک پیاله دیوانه شدم

ممنون وسیله سازی گردونم
کامیخته صحن کعبه از هامونم
در سجده رسم پاسبانان تو نمود
از قبله نمای دل خود ممنونم

شرمنده‌ام از بخت خطا کرده خویش
وز شهرت انگشت نما کرده خویش

سهل است خطای بخت بس منفعلم ... ز کرده خویش
از کرده تسلیم رضا ...
ای آنکه ... جسم و جان
... ای بر ... کاران رفت
... آنکه ... پای ... ودرانی
در غم ... خوردن ... حاجت ودرانی

پیشم ... زنده سوز دوم پروانه
مستم ... جهان ... بیگانه
چون ... شب ... دیوانه
عمریست ... همدم پیمانه

دور از تو شهر خاطر شاد گریخت
عشرت چون برق عیش چون باد گریخت
از بس که ... در وی ویرانی ملک
آباد ز نام احمدآباد گریخت

چون ... منزل ... پای عزم می باید
تا مرد کمال ... می باید
طوفان عرق ناصیه ... بود
در پیش ترشح سحاب کرمت
در خلق و در فیض تو مفتوح بود
خلق تو ... روح بود

مانند دو افقی سینه تا دم صبح
او من و زلف شب بهم می پیچید

از بس که بکفر عشقباز است دلم
گر بگذرم از کوچه ایمان خجلم

چون زلف بتان خوش شد زنارکمد
کرد آنکه تسبیح بکاری بکلم

شاها که هر دست که زین باشد عدل
... عدل

عدل تو جهانگیر چو بامت کرده
ای قبله عادلان همین باشد

شاها دل خلق در زمانت شاد است
عدل تو عروس سر را داماد است

زین مش اگر گفته سر او جهان
امروز بدولت تو امن آباد است

ای لعل که هر چو آب چو آب جوشد
مور آمده خرمی با و بخشیده

محبوب خدا اگر یوسف از روی کرم بود
حسن گل روی سید عالم بود
ور بود دو شش نقش چو خاتم زنگین
او خاتم و حق نگین آن خاتم بود

ز آتش روی او وجود او دارم | در آتش خوی او سپندی فکنند
صبحم چو گل شکفته آید بنظر | وز صبح شکفته تر طلوع ساغر
وقت دم صبح خوش که از رنج خمار | شامی عجبی رسانده بودم بسحر
سوزان تن از آتشم نه دم ز شعله زنم | یا در ره دعوی قدم از شعله زنم
با لشکر خار و خس چو آیم بمصاف | نامردم اگر تیغ کم از شعله زنم
تن طعمه آتشم چو خس بایستی | دل شخص فغانم چو جرس بایستی
من طایر شعله ام ز دامم چه هراس | چون مجمرم آتشین قفس بایستی
در تن دل و در دل آرزویم کرمست | در جان غم او فرشته جویم کرمست

Margins:

صبحی که ز ضعف ناله ساز کنی
صد است بر زبده و دیگلو میر رفت
صد بحر ابر روی یار از اشکم
صد طوفان گذشت از کنار ار چشمم
صد چشمه نماند یاد و کنار ار چشمم
این چشمه نداشت یاد و کنار ار چشمم

طالب ز غمت سری بسامانی نیست
ما صفحی غمت نالهٔ افغانی نیست
طالب تو و قاموس و لب دو بیت یاد
می در دم و یار در بر و گل بنظر
طالب سر و کار دل بنا سورت
ورنه از جگر خانه زبون است

دریون چاک میتوان کرد به تیغ | دستی اگرت نیست گریبانی هست

این رخش فغان که کردن افراختمش | هم بوپه شبدیز اثر ساختمش
طی کردم کام میدان سپهر | تا انکه عنان کشیده می ساختمش

روی تو همین نسخه باغ ارمست | عکسی تو که پیچیده ز جام جم است
زلف تو مصوریست کز خامه موی | بر صفحه آیینه پریشان رقمست

هر لحظه به دل راه غمی می بندم | هر دم در حزن و المی می بندم
پی آفت عشق میکنم چاره صبر | بر زخم نخورده مرهمی می بندم

ایم سحر با غنچه امید است | اشکم گل روی سینه خورشید است

بی بر تو کم از ضعف بنزول الم
چون موی کناره جمیز بیرون زنند
عشاق ز تیغ تیز بیرون ابرند
شادی و غم ...

از باغ وصال نسیم غم می آید
چون بلبل گل به صبحدم می آید
بی تو ... جلوه ضعف
چون موی که بر سر قلم می آید

از تیغ تو واغمی ...
از آتش ...
هم زده ...
هم ...

در راه تو خار و خس کشیدن سهلست / در دادن سر بپا زما طالب را

آنانکه ز قبله روی گردان رفتند / رفتند ولی کور و پریشان رفتند
از یوسف خویشتن گریزان رفتند / در چاره ریسمان شیطان رفتند

ای آنکه بدهر چو تو ممتازی نیست / بر ساعد شاهان چو تو شهبازی نیست
در روی زمین چو تو سرافرازی نیست / عالی گهری بلند پروازی نیست

زین پیش غم پنهان و این ظاهر بود / داغ غم ز دل پرده نشین ظاهر بود
چون نقش که ظاهر بود از لوح نگین / آثار جنون هم از جبین ظاهر بود

آخر ز دماغ غم گل سودا بشگفت / وانگاه نه زیر پرده بسودا بشگفت

داغی که ز درد او بسینه بدل بود / بگذشت و مرا [illegible] بشگفت
صاحب سخنی که با [illegible] کرم / [illegible] افتاده ناگاه [illegible]
[illegible] از [illegible] / در دست تو ام [illegible]

ای کوکب طالعت فروزان ز حبیب / [illegible] منت فلک [illegible]
تو باید [illegible] / [illegible]
مجلس بتو زیبا و دل جمع [illegible] / محفل ز تو نازان چو نگین [illegible]

ای کام گرفته [illegible] / وی خلق [illegible]
بخت [illegible] / از دور نماید هوس [illegible]

کر بیم راست ای بکف [illegible] / امروز [illegible]
زار روی [illegible] / امروز که ایمان بسر راست [illegible]
گردون در التفات [illegible] دمی / [illegible] موافق [illegible] دمی

چون ماه چرا رخ نفروزم کامروز | خورشید سهیل مینی واد نوید

زر چون بکفش جای سر اساس بگرفت | ناکرده ادای بوسه جولان بگرفت
بگرفت بکف وز دو فکند آتشش | گویی که گوهر کفش بدندان بگرفت

ره دور و لبانش خاک را باکی نیست | شمع مسافران هوسناکی نیست
سر پر شرر که در گل افتاد از ضعف | برخاستنش چو کبر ثریا کی نیست

طهماسب قلی ندمی نه پیمانه گداشت | در خرمن ما نه خوشه نی دانه گذاشت
در چشم سر انچه ایدیش پاک ببرد | خرمن که بپاد کار زور خانه گذاشت

طهماسب قلی ز ریش تشویش مکش | جون بگذار لحیه چون میش مکن

در دور شیخ صنعان آنچه بود ما بود
در دور ... شدم ... عاری بودم
اشتر به جستجوی ... نام ما ...
... بگام ... بود
... بالکنت ... بود
... باشد ... بود

هرجا دیدم کلوخ استنجائی | چون شانه بزیر ریش قاضی کم بود

هر یار که روبروی ما من نکبت | ر کشش قماش در تحریکست

دوری طلبند جمله احباب من | جز غم که ز یار ما بدل نزدیکست

مائیم که از قید الم آزادیم | غم گرچه غذای ماست ما شادیم

هشیاری انه زنگ دانیم نه بوی | چون کس ما زیست مادر زادیم

آنم که ز عصیان شب من پی سحرست | هر طاعتم الیس جرمی دگرست

آن روسیهم که نامه من بگناه | از چشم بتان بسرمه مشتاق ترست

همدوش فلک شدم مبارکبادم | همراز ملک شدم مبارکبادم

ما را نه همین کلام ... وارد ...
... تمام ... وارد ...
... در ... نیکی ...
... ام ...

... گل ... کس کرای ... بوی من است
... زلف ... کس بوی من است
یعنی ز جهان برون ... شام
کاین ... بوی من است

بهتا که دل از غصه طپیدن کرد
... در جان ... کرد

ما همه ... زمین تا ... روی
در بوته ... خوانیم منه

در حسرت جاودانه خواهم منه
که کام دل از زمانه خواهم منه

بر وام کند زناز باشش خواهم | در دیده خونبار بریدن کرد

گل پیرهن رنگی خویش تو کند | سنبل حذر از نسبت موی تو کند
چون مست غضب پای اری کاب | تو [illegible]

پی خویش نشسته ام بیا فردی بی | در خویش [illegible] قرم جهانگردی بی
با سایه عنکبوت و سرپنجه یوز | در دیده شیر میروم مردی بی

ای عشق بکشورم فتور افکندی | شیرین ... ملم سدی و شور افکندی
وز آتش صبرم چو بخور افکندی | مغزم خوردی و پوست دور افکندی

صحرا زنقص دو دلم شاک شود | آیینه زیاد خاطرم زنگ شود

دو دی نکند سیر دماغ ستم مهیات
با آنکه خشم نشین داغست دلم

عیسی نفس من چو شکر خنده کند
صد صبح سفیدپوست آینده کند

[illegible] مینت
بادی که چراغ مرده را زنده کند

ی عشق چو البها [illegible]
جز نور طلب حسن گلوسوز نگرد

پروانه شود دامن شمعی بکف آر
گرد سر هر گرم شب افروز مگرد

خامی که می آشام بود پخته شود
طفلی که می رام بود پخته شود

می نار بسیطیست که چون شعله زند
خشت خم اگر خام بود پخته شود

خم راز می الست انجم کردیم
بحری می آماده ملاطم کردیم

[illegible]

هجران [illegible] دردم دل این چاره [illegible]
[illegible] وصال بزنم

ابرو دو کمان کلفر ونتی بکشاد

[illegible] عارض [illegible]

افسون [illegible] بکشاد

ای طایر آشیان سحرم که ز شوق | چشمم چو بر نامه سیاه شدیم
ما آیت یاس در جوانی خواندیم | منشور رضای آسمانی دیدیم
روزی که شدیم آشنا با غم عشق | یکسر فنای [illegible] خویش دیدیم

در راه تو شوقم گله از حوصله داشت | [illegible] سخت پی گله داشت
تا سفته کمر بماند کوهی که مرا | پا چون ته موزه آهنین آبله داشت

دور از تو نصیبم سینه‌ام تاب و تب است | روی سحرم نمونه زلف شب است
از دل بنت جان شب غم بر بدم | ای ز دو کف چو شمع نزدیک لب است

بر تافت عنان طالع نا سازمنش | با میل خلاف وعده شد راه رش

با این همه سامان تُرُش وبی خلق | صفرای مرا نداشت کس لیموی
از تاب ظلم زمانه بی تاب شود | وراه کشم ستاره سیماب شود
[illegible] | گر عکس در اینه فتد آب شود
نازک شوم وحسن [illegible] | ازخود روم وشور لبانش بینم
با انکه بجاست قوت باصره ام | عینک بنهم وموی میانش بینم
جانانه بذر تحفه بر جان لبم | وین جنس گران بگیر از زان لبم
در داد وستد چو من بیا بکاری | یک بوسه دو هزار ستان زان لبم
امشب سر دیوانگیم می خارد | رسوائیم از پرده برون می آرد

دست از حرکت مدار جنبش ما چند
گهوارهٔ کودکان بی‌خواب نه

ای گریه بگریه ماندم بی خنده
شرمنده ز اوضاع خودم شرمنده

از مرده و زنده گرچه مانندم نیست
بی مرده [illegible]

بازیچهٔ ارباب قفا جان بازیست
[illegible] دیده بود سخن وارسیمان بازیست

در مشهد کوی تو که میدان وفاست
با سر بازی نشاط چوگان بازی

عشقم چو پی راه طلب دوست فکند
پاک از نظرم هرچه بجز دوست فکند

چون ماهی بی فلس شدم عریان سیر
مارشتم از دلق کهن پوست فکند

سیرم سوی عقل و اثر کون باشی
زین دایره مرکزم برون باشی

هردم سر و گردنی شوم پست بلا | این شیوه و نمار شمع آموخته ام

امشب در عقل و هوش و دانش بستم | مه دیدم و توبه جنون شکستم

با ضعف [illegible] از گریبان دو کمان | چندانکه زه سر دو کمان نگسستم

آنم که بسوز نفسم برقی [illegible] | در خون چو شمع سفینه غرقی نیست

از بس که ز هجر ناتوان گشته دلم
آه من و دود سینه را فرقی نیست

